

کفتارهای عرفانی

(قسمت بیست و سوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

چهل و پنجم

فهرست

جزوه چهل و پنجم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)

عنوان

صفحه

رعایت عدالت / تقسیم صلاحیت / در بین زن و شوهر حدود و صلاحیت‌هایی هست که اگر رعایت کنند هیچ گرفتاری پیدا نمی‌شود / حقوق و حدود، حق و حدّ مرتبط به هم است / شروطی که در ضمن عقد می‌کنید با حفظ اعتقاد کامل به مقررات اسلامی و مقررات ازدواج باشد و البته شرطی که خلاف

شرع نباشد / اقتصاد و عرفان ۷

هر شعری را نمی‌شود پیروی کرد ولی بعضی اشعار چیزی یاد می‌دهد / مؤمنین هر دمی دو عید کنند اشاره به خلع و لبس

است / سوره عنکبوت / عید برای آن است که همیشه در تحرک

و شادی باشیم.....۱۳

شروع انقلاب فرانسه و دوران جدید رنسانس / نقش شخصیت
در تاریخ / اسراف و صرفه‌جویی / عرفان و روش درست زندگی
کردن / ازدواج، مشکلات اقتصادی، توکل و ایمان به خدا /
بی‌نظمی در جامعه، کم شدن ازدواج / داشتن عقل عرفانی،

فکر کردن و پیدا کردن راه حل۱۹

سیزده بدر / تعیین اسم و تغییر اسم / درویشی در سیاست دخالت
نمی‌کند / درویش‌ها آزادند، منتها آزادی مقید به آداب عرفانی
شرعی / سیاسی شدن نامگذاری / مسجد سپهسالار و تغییر نام
آن / بیمارستان صالحیه بیدخت / کلنگ زدن دبیرستان صالح
بیدخت و اینکه قدرت سلطنتی و قدرت حکومتی بر قطب اثر
ندارد / مخالف بودن درویش‌ها با نظامی که حقوقشان را از بین

می‌برد / حذف اسم بیدخت از نقشه!۳۱

تفریح و تعطیلی هم خستگی ایجاد می‌کند / عدم تعادل جامعه و
نامتعادل بودن روابط اجتماعی / نفاق یعنی به چیزی که
می‌گویید یا عمل می‌کنید زیاد معتقد نیستید / حجاب، از اینکه
موی کسی بیرون باشد، دین و ایمان او به هم نمی‌خورد ولی
سست می‌شود / همیشه در اعتقادات خود، اراده داشته باشید /

سعی کنید همه با هم باشید و همه در دریای معرفت الهی

۴۲..... غوطه بخورید.....

ذهنیت مردم از حکومت‌ها در طی تاریخ/ مجسمه و
بت‌پرستی/ تحریم تریاک توسط حضرت آقای سلطان‌علیشاه/
معتقد بودن به احکام شرعی و نکشیدن مواد مخدر/ استفتاء
حضرت آقای نورعلیشاه در مورد مضرّات تریاک/ هنر عکاسی و

۴۸..... مجسمه‌سازی/ نماز خواندن رو به قبله و نه رو به عکس.....

فواید سفر/ سیر آفاق و انفس/ سفرنامه
حضرت آقای مست‌علیشاه، بستان‌السیاحه/ داستان زندگی
ناصر خسرو و سفرنامه‌ی او/ طرز فکر مردم عوام و احوال جامعه
در گذشته/ در سفرنامه‌ها وقایع را صحیح می‌نوشتند، نه تأیید و
نه رد می‌کردند/ حضرت آقای رضاعلی‌شاه روزبه‌روز یادداشتی مثل

۵۵..... شرح حال می‌نوشتند.....

اثر احکام نجومی/ اثر حقیقی در کلام بزرگان/ داستان تعبیر
خواب حضرت یوسف علیه السلام/ ارزش و مقدار «حرف» خود را در
اثری که دارد بفهمید/ برای انجام یک نیت خیر مثلاً تشویق
کردن دیگران به خواندن قرآن، نسبت دادن مطلبی غیرواقع به

امام، صحیح نیست/ کتاب مفاتیح‌الجنان..... ۶۳.....

درک نکته‌های زندگی مسلمین زمان پیغمبر، برای زندگی خود/

اویس قرنی و اطاعت امر پیغمبر/ ابوذر چوپان/ اویس خود
اهمیت داشت ولی سلسله‌ای از او جاری نشد/ همراه بودن دل
اویس با پیغمبر و دندان درد پیغمبر در جنگ/ اویس خطاب به
عمر: بار خلافت که نباید بر دوش تو باشد بینداز و برو،

صاحبش می‌آید و برمی‌دارد.....۷۴

فهرست جزوات قبل.....۸۰

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین
زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت
اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره
۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

رعایت عدالت / تقسیم صلاحیت / در بین زن و شوهر حدود و صلاحیت یابی هست
که اگر رعایت کنند هیچ گرفتاری پیدانمی شود / حقوق و حدود، حق و حد مرتبط به هم
است / شروطی که در ضمن عقد می کنید با حفظ اعتقاد کامل به مقررات اسلامی و
مقررات ازدواج باشد و البته شرطی که خلاف شرع نباشد / اقتصاد و عرفان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در زمان پیغمبر، به خصوص اواخر آن زمان که پیغمبر نه زن داشتند، این زن ها اتاق هایشان ردیف پهلوی هم بود با رعایت عدالت. پیغمبر در کسالت آخری که بعد رحلت فرمودند باز هم هر شب مهمان یکی از زن ها و در منزل او بودند. مریض بودند وقتی قرار بود به خانه ی آن یکی بروند کسی زیر بغل ایشان را می گرفت و می برد و حتی این اواخر رختخواب ایشان را مثل برانکارد می گرفتند و می بردند. آنقدر به عدالت مقید بودند. چون می گفتند حق این است که ۲۴ ساعت را آنجا باشم. البته حضرت فاطمه علیها السلام که همسر نبود دختر بود، فرزند بود و

حاکمیت پدر بر فرزند در مورد او بود. هر چه پیغمبر می فرمود همان بود. هر چه آن خسرو کند شیرین بود. ولی زن های دیگر نه، به خصوص دو نفر از زن ها که پدرشان از رجال عرب بود یکی عایشه دختر ابوبکر، ابوبکر بن ابی قحافه، و پیغمبر او را خیلی دوست داشت ولی کسی را که دوست داشت، علامت این نیست که هر کاری را به او اجازه می دهد، او را دوست داشت برای اینکه در حدّ خودش بود. یکی حفصه، دختر عمر. عمر هم خیلی مرد خشنی بود و عصبانی؛ البته اگر از ذوالفقار علی بگذریم بعد می شود گفت که از عمر هم همینطور می ترسیدند. دخترهای این دوتا.

گفته شده که پیغمبر یک بار در خانه حفصه بود، زن و شوهر با هم بحثشان شد. پیغمبر و حفصه. در واقع حفصه با پیغمبر بحث نداشت با محمد بن عبدالله شوهر خودش حرف می زد. حالا بطور کلی دید او آنقدر قوی نشده بود که پیغمبری او را ببیند و یا اینکه در آن لحظه اینطور بود و صحبت می کرد در این ضمن عمر وارد شد (این رسم اجازه بعداً مقرر شد که اجازه بگیرید و بعد وارد شوید) عمر وارد شد دید آنها بحث می کنند. سلام کرد. پیغمبر رو به حفصه کرد و فرمود هر چه پدر تو بگوید قبول می کنی. تا او بین ما حکمیت کند؟ حفصه مثل هر زن و شوهر دیگر گفت به شرط اینکه همه ی وقایع را صاف و راست بگویی نه بعضی ها را بگویی و بعضی را نگویی، یا گفت به شرط اینکه

واقعیت را بگویی. می‌گویند عمر آنقدر از این حرف حفصه عصبانی شد که زد توی گوش او. گفت خجالت نمی‌کشی؟ پیغمبر ببخود می‌گوید؟ البته این یک بی‌تربیتی در حضور پیغمبر بود، ولی او هم دیگر نتوانست جلوی خود را بگیرد.

منظور، اینطور رعایت عدالت می‌کردند حالا یا همین دفعه بود یا دفعه‌ی دیگری بود، عمر به پیغمبر گفت ما زن‌ها را اصلاً به حساب نمی‌آوردیم تو که آمدی اینها را بر ما سوار کردی و ما را خلاصه بیچاره کردی. منظور، آن اسلام واقعی که پیغمبر آورد این جنگ و جدال‌ها را هم داشت، آن اسلام اینطوری است. البته این دلیل برتری هیچکدام بر دیگری نیست. ببینید امروز همه به یک نحوه‌ای با دستگاه‌های دولتی سر و کارتان افتاده. یک مسأله‌ای که مطرح است، صلاحیت است. می‌روید به یک دادگاهی، به یک مرجعی بررسی می‌کند می‌گوید این کار، کار ما نیست باید به کمیسیون فلان بروید. آن کمیسیون فلان بالاتر از این نیست، برای اینکه یک وقت می‌روید به آن کمیسیون و یک چیزی می‌گویید و می‌گوید این کار من نیست، باید بروی آنجا. این تقسیم صلاحیت است. در بین زن و شوهر هم، چنین حدود و صلاحیت‌هایی هست که اگر رعایت کنند هیچ گرفتاری پیدا نمی‌شود. ولی وقتی رعایت نکنند، چه حدود خودشان را و چه حقوق خودشان را، چون حدّ و حق مرتبط به هم است، هر جا کسی حقی دارد، دیگران

حدّی دارند که دیگران نمی‌توانند به آن تجاوز کنند و خود او هم یک حقّی که دارد در مقابل حدودی دارد. نه اینکه با این حق به قول عمر که گفته بود «سوار شود»، نه! این حدود را حتّی برای اینکه طرفین ممکن است ندانند، اطلاعی از آن نداشته باشند، اجازه داده شده که در اوّل عقد ازدواج هر شرطی هر کدام دارند برای زندگی آتی‌شان بگویند و حتّی جایی بنویسند یا بگویند. البتّه شرطی که خلاف شرع نباشد. زن مثلاً در ضمن عقد نمی‌تواند بگوید شوهر من حقّ ازدواج مجدد ندارد. برای چه؟ برای اینکه این حقّی است که خدا داده و او نمی‌تواند چنین بگوید. می‌تواند این را اینطور بنویسد که شوهرم اگر از این حقّ خود استفاده کرد من بتوانم خودم را طلاق بدهم. این به این معنی است که خدا به زن می‌گوید اگر نمی‌توانی که فرمان خدا گوارا باشد بر تو، که زن دیگری بگیرد از او جدا شو. ازدواجی باید باشد که به امر الهی تسلیم باشد. یا اگر نه، هر شرطی که خلاف شرع نباشد، ولو خیلی شرط بچّه‌گانه‌ای باشد. گفته‌ام پیرمردی بود خدا او را رحمت کند که در ازدواج خود شرط کرده بود، چون مرغداری می‌کرد، نه مرغداری بزرگ، خوشش می‌آمد مرغ نگه‌دارد گفته بود همسر من باید برای مرغ‌های من استخوان بکوبد، این را در قباله شرط کرده بود. پیرمردی بود، خدا رحمتش کند. این برای این است که شروطی که می‌کنید با حفظ اعتقاد کامل به مقرّرات اسلامی و مقرّرات ازدواج است و بعد هم طرف

رعایت می‌کند که این بحث خیلی مفصل است و در دروس حقوق خانواده درس می‌دهند. من خودم مدتی حقوق خانواده درس می‌دادم. در آنجا ذکر می‌شود که حقوق اختصاصی که هر کدام دارند دیگری باید حفظ کند.

اما گفتم این فرض را نکنید که زن و مرد با هم به اصطلاح دشمن هستند. هر دو یکی هستند. البته به استثنای وظایفی که خداوند بر طبیعت و ساختمان بدنی هر کدام قرار داده، که مرد یک وظایفی دارد، زن یک وظایفی. آنها را چون نمی‌شود تغییر داد، آنها هست. اما غیر از آن، وظایف را می‌توانند تقسیم کنند. حالا ممکن است بعضی آقایان که حرف‌های مرا شنیدند بروند در خانه با هم دعوایشان بشود، نه! این راه واقعی و صحیح است که برای شما بیان کردم.

و اما یک مسأله‌ای که بیشتر در صحبت‌های ما و زندگی پیش می‌آید این است که می‌گویند: این حرف‌ها به تو چه؟ من یک وقتی صحبت می‌کردم. آخر یک وقتی کار من همه‌اش سخنرانی بود. راجع به مطلبی سخنرانی می‌کردم و راجع به اقتصاد هم گوشه‌ای می‌زدم که گفتم صرفه‌جویی که ما داریم باید پایه‌ی اصلی اقتصاد باشد. البته آن روز آخر سخنرانی‌ام یکی آمد و دیدم که چپی بود و مارکسیست بود و آنها معتقدند که همه چیز اقتصاد است. حالا در مقابل ما که بیشتر می‌گفتیم اقتصاد هیچی نیست اقتصاد یعنی چه؟ انسان اراده دارد و...

آنها می‌گفتند: همه چیز اقتصاد است. او می‌گفت: این حرف‌ها را شما به چه مناسبت می‌زنید؟ دلیلی ندارد. خلاصه یعنی اینکه فضولی نکنید. حالا اینجا هم یکی دیگر خواهد گفت که این حرف‌ها به اقتصاد و علم حقوق ربط دارد، به عرفان چه ربطی دارد؟ بله آن عرفانی که شما می‌خواهید، اینها به آن ربطی ندارد. عرفانی می‌خواهید که گوشه‌ای بنشیند فقط بوق و منتشا بگیرد و در خیابان‌ها همین‌ها که می‌بینید، نه! عرفان واقعی یعنی با شناخت کامل خداوند راه بیفتید و زندگی کنید برحسب اراده‌ی خداوند. آن عرفان همه‌ی این چیزها را لازم دارد برای اینکه ازدواج جزو احکام و شرع اسلام است که عرفان معنای آن است. اقتصاد هم همینطور، همه‌ی این حرف‌ها را لازم دارند منتها مدتی به آن کمتر نیاز بود زندگی خانوادگی آرام بود، اوضاع اقتصادی معمولی بود می‌شد زندگی کرد، این است که نیازی نبود این حرف‌ها زده شود. ولی حالا اصلاً همه‌ی گرفتاری‌ها راجع به این است که اینها جلوی دست و پای ما را می‌گیرد و از تکامل فکری ما جلوگیری می‌کند.

هر شعری را نمی‌شود پیروی کرد ولی بعضی اشعار چیزی یاد می‌دهد / مؤمنین هر دمی
دو عیدکنند اشاره به خلع و لبس است / سوره عنکبوت / عید برای آن است که
همیشه در تحریک و شادی باشیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

شعر فقط شعر است مگر آنکه مطلبی داشته باشد. در قرآن هم
می‌فرماید: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ
يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ^۲، گمراهان دنبال شعرا می‌روند. چرا؟ چون این شعرا
(یا این گمراهان که این شعرا را پیروی می‌کنند به هر دو برمی‌گردد)
در هر قلمرویی دخالت می‌کنند، در هر وادی می‌چرند و یک حرف‌هایی
می‌زنند که نمی‌کنند. البته حالا شاید تنها شعرا اینطور نباشند مردم
عادی هم همینطور هستند. به هر جهت این است که هر شعری را
نمی‌شود پیروی کرد؛ مگر إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۳، که استثنا
کرده جز آنهایی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند. البته اینها چه

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۹ ه. ش.

۲. سوره شعراء، آیات ۲۲۶-۲۲۴.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

شاعر باشند و چه نباشند نزد خدا اجری دارند. آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و در مورد شعرا هم تأکید کرده که اینطور شعرا آنطور نیستند. این برای این بود که این شعری که می‌گوییم از آنهایی نیست که نباید پیروی کرد یک چیزی یاد می‌دهد. می‌گوید:

مؤمنان هر دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند

عنکبوت که دیده‌اید، عنکبوت مگس می‌گیرد و غذای او هم از همان هاست. قدید یعنی کباب کند. ولی مؤمنان خیلی شأن بالایی دارند هر دمی دو عید کنند. آنها چطور؟ مگس قدید کنند، منظور چیست؟ هر دمی دو عید کنند منظور چیست؟ هر دمی دو عید کنند اشاره به خَلْع و لُبْسِ است که در قرآن هم ذکر شده است. حالا آیه آن را درست حفظ نیستیم اشتباه نخوانم. دیده‌اید جانداران و حیواناتی مثل مار، پوست می‌اندازد یکسره تمام پوست بدنش عوض می‌شود، جانداران دیگر اینطوری نیستند کم‌کم عوض می‌شود. حتی انسان این پوستی که الان روی بدن هست غیر از پوستی است که بیست سال، سی سال پیش روی بدن بوده یکی یکی و خُرد خُرد سلول‌هایش عوض می‌شود. چه به جای آن می‌آید؟ یک یاخته، یک سلول تازه و نو که قدرت کار و حیاتی او بیشتر از قبلی بوده، نه از اوائلِ قبلی از این اواخر چون قدرت حیاتی خود را کم‌کم از دست داده مثل خود انسان که پیر

می‌شود آن یاخته هم پیر می‌شود پس خدا ما را از شرّ و سنگینی بار یک سلول نیمه مرده راحت کرده؛ یعنی آن سلول نیمه مرده را برداشته است؛ این یک عید است. عید یعنی شادی و سرور. به جای آن، چه گذاشته است؟ یک سلول تازه با قدرت و نیروی حیاتی بیشتر، این هم یک عید است هم عوض کردن آن و هم آمدن این، ما را تازه می‌کند. پس در هر دمی از لحاظ مادّی هم بگوییم از لحاظ جسمی هم بگوییم دو عید یعنی دو واقعه‌ای که برای ما مفید است خدا به ما می‌دهد. این وضعیت در جنبه‌ی روحی و روانی هم هست یعنی همانطور که جسم ما هر دمی دو عید می‌کند روح ما و فکر ما هم باید همینطور باشد البته تکامل و تغییر روانی مثل خَلع و لُبس بدنی محسوس نیست ولی فقط همینقدر می‌شود از آن فهمید که هر لحظه ما جلو می‌رویم، یعنی بهتر می‌شویم نه اینکه داریم راه می‌رویم یعنی جوان‌تر می‌شویم از لحاظ قدرت فعالیت. اینجاست که به این نکته اشاره شده است و حضرت جعفر صادق یا یکی از عرفا می‌فرمایند که وای بر کسی که هر دو روز او مثل هم باشد یعنی امروز او مثل دیروز باشد. البته نه واقعاً امروز مورد نظر است و دیروز، یعنی وای بر کسی که در افکار خود رو به جلو نباشد. هر روز فکر کند و چیز تازه‌ای بفهمد. اینکه هر دمی دو عید کنند در مورد روانی هم همینطور باید هر دمی یک چیز تازه‌ای بفهمیم و نفهمی و جهل را کنار انداخته و علم به جای آن بیاید.

عنکبوتان مگس قدید کنند. عنکبوت خیلی حیوان ضعیفی است که با یک فشار کشته می‌شود. ولی همین عنکبوت در مقابل مگس یک حالت خاصی دارد. تار می‌تند تله و دام می‌شود برای مگس که در آن می‌افتد و می‌گیرد. در قرآن هم یک سوره‌ای راجع به عنکبوت هست یک بار صحبت شده که عنکبوت از نظر زیست‌شناسان ما انسان‌ها از زمره ضعیفترین حیوانات است و زود کشته می‌شود.

مگسی گفت عنکبوتی را

کین چه ساق است و ساعد باریک

این دست و پای نازک چیست، حالا عنکبوت دیده‌اید که

چطوری است دیگر،

گفت اگر در کمند من افتی

پیش چشمت جهان کنم تاریک^۱

در واقع وقتی عنکبوت می‌خواهد قدرتش را نشان دهد این است که مگس بگیرد و کباب کند، قدید کند. قدرت‌نمایی او همینقدر است و به همان دلخوش است؛ ولی مؤمنین نه! مؤمنین هر دمی دو عید کنند. خداوند به نام عنکبوت سوره دارد، به نام مریم علیها السلام سوره دارد به نام ابراهیم علیه السلام سوره دارد به نام بقره، گاو سوره دارد. نامگذاری سوره‌ها را خود پیغمبر گذاشته. فرمود این را اسم بگذارید بقره، به نام محمد هم

۱. کلیات سعدی، قطعه‌ها، ص ۱۰۵۸.

سوره دارد؛ از عنکبوت سوره دارد تا محمد. اینکه این آیه می گوید: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنكُبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنكُبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱، مثل کسانی که غیر از خدا ولی می گیرند چون خداوند می فرماید: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۲، ولی شما خداست و پیغمبر و آن مؤمنی که وسط نماز انگشتر داد و انفاق کرد. این آیه می گوید کسانی که غیر از توجّه به این آیه ولی بگیرند مثل آنها مَثَلِ عُنكُبُوتِ است. او خانه ای برای خود درست می کند ما که فکرش را نمی دانیم ولی شاید فکر می کند بهترین خانه را دارد و حال آنکه سست ترین خانه ها خانه ی عنکبوت است. این عنکبوت اینطور ضعیف، وقتی یک مگس شکار کند خیلی قدرت نمایی کرده و به همان قدرت نمایی دلخوش است. ولی ما عنکبوت نباشیم که به همین خانه دلخوش باشیم جزو مؤمنین باشیم که هر دمی دو عید کنیم، ان شاء الله.

عید هم که فرموده اند برای این است که همیشه در تحرّک و شادی باشیم. در فکر آن چیزهایی که خود شما ناراحتی و عزا می دانید نباشید. برای اینکه خداوند گفته است هر کسی به غیر از خدا ملتجا شود مثل عنکبوت است و خیال می کند که این خیلی مهم است. آیات

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۱.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

قرآن به این طریق که می‌بینید همه جا به هم مربوط و متصل است. یک آیه که اینجا هست آیه دیگری در سوره‌ی دیگری آن را تفسیر می‌کند مجموعه‌ای است که به هم‌اش باید معتقد و مؤمن باشیم و ان شاء الله بخوانیم.

شروع انقلاب فرانسه و دوران جدید رنسانس / نقش شخصیت در تاریخ / اسراف
و صرفه جویی / عرفان و روش درست زندگی کردن / ازدواج، مشکلات اقتصادی،
توکل و ایمان به خدا / بی نظمی در جامعه، کم شدن ازدواج / داشتن عقل عرفانی،
فکر کردن و پیدا کردن راه حل^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امروز دوازدهم فروردین است؛ یعنی دوازده، روزی است قاعدتاً
غیر نحس، برای اینکه فردا را گفته اند نحس. دوازده روز غیر نحس را
گذرانیم و زنده ایم به قولی که می گوید، گذرانیم و زنده ایم «ما را به
سخت جانی خود این گمان نبود».

البته من چون در فرانسه مدتی بودم، دیدم آنجا جشن چهارده
ژوئیه دارند. روزی است که در واقع انقلاب فرانسه شروع شد. یعنی
انقلاب فرانسه از فتح باستیل شروع شد. باستیل یک زندان خیلی
مستحکمی بود. زندان مشهوری بود و بیشتر زندانی هایی که دولت

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۲ ه. ش.

می‌خواست تحت‌الحفظ و مراقب باشند، آنجا می‌برد. جزئیات را یادم نیست، آنطور که می‌گویند یک زن مُسَنّی به زحمت عصازنان آمده بوده درِ زندان گفته بود پسر من را فردا اعدام می‌کنند من آمده‌ام او را ببینم. دربان گفته بود امروز روز دیدار نیست، پس فردا بیا. گفته بود فردا اعدام می‌شود. گفته بود من دیگر نمی‌دانم، من مأمورم. او هم کارش این بوده. مادر داد و بیداد که آخر من بچّه‌ی خود را ببینم. مردم جمع شدند این همسایه، آن همسایه همه جمع شدند سروصدای جمعیت خیلی زیاد شد ریختند زندان را تصرف کردند و همه زندانی‌ها را آزاد کردند و زندان را هم خراب کردند. حالا باستیل، این باستیل نیست ولی محلّه‌ای به این نام هست. یک ایستگاه مترو هم به این نام هست. این در چهارده ژوئیه بوده، با فتح باستیل مردم شروع کردند تا آن تاریخ شاید مردم خیلی ملاحظه می‌کردند، می‌ترسیدند یا هر چه بود ولی با این اقدام که شده بود ترس مردم ریخت و انقلاب فرانسه ادامه پیدا کرد. این روز را فرانسوی‌ها خیلی جشن می‌گیرند واقعاً مردم جشن می‌گیرند. من در رادیو و تلویزیون‌ها ندیدم که خیلی تبلیغ کنند. خبر می‌دهند که مردم جشن می‌گیرند تا صبح چراغانی و در خیابان‌ها می‌رقصند. این اوّل انقلاب فرانسه بود. محرک انقلاب فرانسه نوشته‌های ولتر بود، نوشته‌های ژان ژاک روسو و مونتسکیو و... بود که در ذهن مردم اثر کرد. به قول روانشناس‌ها هیچی فراموش نمی‌شود برای همین در

ذهنشان بود. ولی منظور این است که مردم خودشان جشن گرفتند. البته تاریخ خیلی مفصل است بخوانید اگر جایی پیدا کنید. این انقلاب فرانسه از مطالب جالب تاریخ جهان است. کمالینکه می‌گویند در دوران جدید رنسانس، رنسانس یعنی دوباره زنده شدن، دوران جدید این دوباره زنده شدن از انقلاب فرانسه شروع شد. البته خود فرانسه همه‌اش گرفتار مسائل انقلابی بود ولی افکار آن به ممالک دیگر رسید و مردم آن استفاده کردند و هنوز هم که هنوز است مردم این انقلاب کبیر فرانسه را که کبیر گفته‌اند از منابع و مقاطع تاریخ می‌دانند و بحث می‌کنند. البته چندین انقلاب بود به اسم انقلاب، مثل انقلاب صنعتی، انقلاب ماشینی که اینطور نبودند و اینها مجموعاً بشر را به جلو راند. بعد از این جریان، خیلی علوم جدید ظاهر شد و تکامل پیدا کرد.

یکی می‌پرسید که آیا با این دنیای جدید، عرفان به درد می‌خورد یا نه؟ عیناً مثل این است که بگوییم با این هوای آلوده و کثیف (که حالا اتفاقاً امروز هوا صاف و خوب است)، بگوییم با این هوای دودآلودِ تهران آیا مصلحت هست ما نفس بکشیم؟ چاره نداریم. جامعه هم اینطوری است. یک فرد در جامعه یک مقداری مجبور می‌شود نه اینکه کسی او را مجبور می‌کند مجبور می‌شود روی روال کلی جامعه برود. همه گفته‌اند در جمع، یک حالات خاصی برای افراد پیدا می‌شود که خود آنها قبلاً فکر نمی‌کردند. این در جنگ‌ها امتحان

شده، در جنگی جوانکی که خیلی ترسو و تنبل و از نظام وظیفه فرار می‌کرده او رفته وسط جنگ یک شجاعت‌هایی به خرج داده که اصلاً قابل تصوّر نبوده و حتی قهرمان پیروزی جنگ شده. می‌گویند در خمیره و بطن و درون او شجاعت هست منتها جمع و جامعه طوری کرده که پوششی روی آن است. اگر این جمعی که این پوشش را داده نباشد و جمع دیگری باشد این خمیره ظاهر می‌شود. مثل سرباز فراری که در اصل شجاع بوده منتها جمعیت جامعه روی او یک روپوشی آورده. توجّه به این مطلب موجب چند تا بحث شد. اوّل اینکه نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ اوّلاً وقتی شخصیت در تاریخ می‌گوییم ما می‌گوییم که شخصیت شده و الاً پیغمبران را ما غلط کنیم که بگوییم شخصیت یا فلان، آنها از بالا آمدند و بر ما مسلط هستند. از وقتی به این دنیا می‌آیند سرنوشت آنها این است. این شخصیت و این بحث هم از اینجا پیش آمد که خیلی افتادند دنبال اینکه اسلام را بشکنند. این از قدیم بوده در اوّل ظهور اسلام هم بوده هر کدام از این ادیان الهی آمده، ادیان قلابی نه، حتی عیسی که آمد یهودی‌ها مخالفت کردند و او را کشتند. ولی ما می‌گوییم کشته نشد. پیغمبر ما که آمد مسیحی‌ها از همان اوّل اذیت کردند غیر از آن عده که همان اوّل مسلمان شدند و حتی در داخل اسلام عده‌ی زیادی با علی علیه السلام مخالف بودند. از این روش‌های آنها همانطوری که ما باید استفاده تجربی کنیم دشمنان ما

هم از این تجربه‌ها استفاده می‌کنند. به این معنی که می‌پردازند به تفرقه انداختن بین افراد و مؤمنین. در خود اسلام هم آنقدر تفرقه انداختند که می‌دانید. در اسلام هم همینطور این بحث پیش آمد که پیغمبران چطور شد پیروز شدند؟ ما که معتقد هستیم تأییدات الهی بود کار ما راحت است و می‌توانیم از زندگی آنها تجربه بگیریم و پیروز بشویم. ولی آنها که به الهی بودن آن معتقد نیستند، به قول خودشان باید دلیلی پیدا کنند. یک حرفی پیدا شد گفتند شخصیتی پیدا می‌شود و جامعه را عوض می‌کند. بعضی گفتند شخصیت یک نفر است، هر چقدر هم در مردم نفوذ داشته باشد نمی‌تواند عادات جمعیتی را عوض کند. پس جمعیت است که شخصیت به وجود می‌آورد، نه شخصیت که جمعیت را به وجود آورد. ما می‌گوییم هیچکدام.

در تاریخ اسلام نگاه کنیم، پیغمبر ما یک نفر بود شخصیت هم نبود به این معنی که قبل از پیغمبری یک مدتی منشی دفتر ابوطالب بود به سفر شام برای تجارت تشریف می‌بردند بعد که با حضرت خدیجه ازدواج کردند، چون حضرت خدیجه شخصیتی بود و او را می‌شناختند، یک خرده از آن شخصیت به پیغمبر سرایت کرد ولی کسی او را نمی‌شناخت. این است که از زندگی پیغمبر ما قبل از پیغمبری خبری نیست و حال آنکه اینهایی را که شخصیت حساب می‌کنند مثل استالین و چرچیل و رضاشاه، از غذا خوردن آنها خبر دارند،

تاریخ می‌نویسد صبح پا می‌شد یک چای می‌خورد دو تا بیسکویت می‌خورد و نمی‌دانم چه کار می‌کرد و همه چیز را می‌نویسند ولی پیغمبر ما نه. مسلماً قبول دارند که پیغمبر ما از این شخصیت‌ها مهم‌تر است. قبل از پیغمبری را خبر نداریم و شخصیت پیغمبر ما از پیغمبری است. بعد کم‌کم این بحث‌ها جمع شد بحث اینکه جامعه شخصیت را به وجود می‌آورد یا شخصیت جامعه را به وجود می‌آورد؟ ببخشید اینها که من به صورت سؤال هم می‌گویم مسائل جالبی است، درس که نمی‌دهم بحث کلی می‌کنم به اندازه‌ی سوادى که دارم و این برای این است که بعد دیگر شما خودتان راجع به این مسأله فکر کنید. زندگی پیغمبر را بخوانید و ببینید که پیغمبر جامعه را عوض کرد یا جامعه پیغمبر را عوض کرد؟ در همه جا تاریخ هست. علمی به اسم علم جامعه‌شناسی هست، جامعه اثری در فرد دارد که در موقع معمولی نداشته. اگر اینطور است گفتند جامعه این اثر را در فرد می‌گذارد و یک فرد را به وجود می‌آورد. یک فرد را می‌آوردند مثل پیغمبران بعد آن افراد باز جامعه را عوض می‌کنند، یعنی اول جامعه آنها را عوض می‌کند و آماده می‌کند برای برتری و ریاست و بعد آنها جامعه را عوض می‌کنند. اما در مورد اسلام اینطور نیست. پیغمبر قبل از بعثت هیچی نبود، البته از نظر ما از اول خلقت خود معصوم بود. ولی به صورت ظاهر هیچی در جامعه نبود. فردی بود که جامعه را عوض کرد. ببینید یک

وقت در کلاس‌های نقاشی شاگرد مبرز، نشست و نقاشی می‌کند استاد بالای سر او ایستاده و می‌گوید این کار را بکن، این کار را بکن گاهی هم به او می‌گوید مثلاً یک دریا بکش بعد دیگر نمی‌گوید دریا چطور باشد. او می‌کشد اگر دلش خواست عکس یک قایق را هم می‌گذارد اگر نه، اینجا او اختیار دارد. پیغمبر هم مثل آن نقاش است ولی پیغمبر نیست که نقش را می‌کشد، نقاشی را می‌کشد، بلکه استاد اوست. «هر چه استاد ازل گفت بگو می‌گوییم». آنچه که استاد بگوید در آن اشتباه نیست. آنچه شاگرد می‌کند چون بنا به امر استاد است آن درست است. آن نقش پیغمبر در جامعه است. بعد جامعه را که عوض کرد. اسلام یک انقلاب کرد. انقلاب یعنی آن وضع و نظام قدیم را به هم بریزند و یک نظام جدید جای آن بگذارند. اسلام به این معنی یک انقلاب کرد. جامعه‌ی بعدی عربستان و ایران و همه جا قبل از بعثت یک‌طور بود و بعد از بعثت یک‌طور دیگر. بنابراین اگر بگویند یکی از کره‌ی مریخ می‌آمد فکر نمی‌کرد این همان جامعه است. چون داستان‌های عرب را خوانده‌ایم این وضعیت امروز هم که ما در قرن چهارده و پانزده اسلام هستیم می‌بینیم آثاری که اجتماع بر مردم دارد، همه وقتی می‌نشینیم و بحث می‌کنیم به‌خصوص در مورد اقتصاد، چون اقتصاد همه را اذیت می‌کند همه معتقدند که این آیه خدا که *وَلَا تَبَدَّرْ*

تَبْدِيراً إِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ^۱، ریخت و پاش بیخودی نکنید برای اینکه اسراف را خداوند دوست ندارد همه هم قبول دارند. همه همین را می‌گویند ولی در زندگی ببینید همه این کار را می‌کنند. یک وقتی من یک مقاله‌ای نوشتم آنوقت خیلی اثر کرده برای اینکه اتفاقاً هفده دی ماه بود که رضاشاه جشن می‌گرفت. یکی از دوستان و رفقای من گفت دیشب بچه‌ام (البته بچه‌ای که بالغ بوده و فهم و شعور داشته) یک سؤال عجیبی کرد. گفت خانوادگی به یک جشن عروسی رفتیم بچه‌ام از من پرسید باباجان این عروسی چقدر خرج داشت؟ من گفتم یک مطربی گفته بودند آمده بود، یک پذیرایی شام کردند، آنوقت‌ها سال ۱۳۴۵ آن سال‌هایی بود که هنوز می‌گفتند کوچه‌ی صد تومانی‌ها که مال اعیان بود. فرزندم گفت خیلی خرج بیشتر از این شده همین مامان من برای این عروسی رفت لباس خرید و آن لباسی که برای آن عروسی یک ماه پیش خریده بود را نپوشید دوباره نو خرید چند خرید؟ تو خودت یک لباس نو گرفتی. چقدر کادو برای عروس گرفتید؟ کادوهایی که به درد او هم نمی‌خورد. گفت همه‌ی اینهایی که خریدید خرج مملکت بوده یعنی اگر تو مثلاً این گل را نمی‌خریدی پول آن صرف این نمی‌شد. این مطلب را من نوشتم به نام عروسی یک میلیون تومانی، یک میلیون خیلی زیاد بود، یک میلیون آنوقت. حالا می‌خواهند

سه تا صفر آن را حذف کنند، عملاً حذف شده.

منظور، ما که خودمان به صرفه‌جویی معتقد هستیم ولی وقتی پای کارهای اجتماعی می‌آید فراموش می‌کنیم چون، عرف جامعه یک قانون دیگری جلوی ما گذاشته. من خودم چون از خیلی پیش متوجه این مطلب شده بودم سعی می‌کردم طور دیگری باشم به من می‌گفتند شلخته. ببخشید خیلی ساده صحبت می‌کنم، بدانیم که عرفان این را می‌گوید که چطور زندگی کنیم و دیگر یک شب ننالیم و بگوییم ای وای این چه خدایی است که من نان شب ندارم بخورم، نه! اینها همه عرفان است. ما همه می‌گوییم ولی در عمل نه این راجع به صرفه‌جویی، راجع به آداب اجتماعی، مثلاً در مورد ازدواج ما می‌گوییم ازدواج مستحبی است نزدیک به واجب و غالباً هم عدم اجرای این وظیفه منجر به بیماری‌های روانی می‌شود، ولی معذک جامعه و فرد فرد ما همین نظر را دارد ولی جامعه چه کار می‌کند؟ جامعه نمی‌گذارد که این وظیفه انجام شود. از طرق مختلف موانعی می‌گذارد. یکی از طرق اقتصادی موانعی می‌گذارد، می‌گوید ازدواج کنی از کجا نان بچه‌ها را می‌آوری؟ این حرف موجب می‌شود توکل و ایمانشان به خدا کم شود که «هر آن کس که دندان دهد نان دهد» این توکل و ایمان کم می‌شود. بسیاری از همین‌هایی که مجرد مانده‌اند، چه زن و چه مرد، خودشان معتقدند که ازدواج خیلی لازم است و هر کدام گناه

عدم ازدواج را گردن طرف مقابل می‌اندازد. زن‌ها می‌گویند مردها می‌خواهند با ازدواج کنیز بگیرند، مردها می‌گویند زن می‌خواهد که از زحمات زندگی راحت شود و زحمات را گردن یکی دیگر بیندازد. این را هم بدانید هر دو هم راست می‌گویند. این برای چیست؟ این قاعده‌ای است که جامعه به وجود آورده. خیلی‌ها علاقه‌مند هستند که ازدواج کنند پیش نمی‌آید یا اگر آمد شرایطی که او یا طرف مقابل قرار می‌دهد با هم متفاوت است، این بی‌نظمی را جامعه به وجود می‌آورد و بسیاری از جوامع با بودن این بی‌نظمی‌ها از بین رفته‌اند. اسلام که آمد خواست یک نظمی به این مسأله بدهد. البته قدیم اینطور نبود. بعد از یک دوران طولانی بشریت، دورانی پیش آمده بود که مردها به واسطه‌ی زور و نیرویی که داشتند و اینکه ازدواج برای آنها محدودیتی ایجاد نمی‌کرد یک تفوقی داشتند. بعد کم‌کم هم مرد و هم زن متوجه شدند که این عدم تعادل صحیح نیست. آمدند آن را درست کنند در درست کردن، آمدند ابرویش را درست کنند زدند چشمش را کور کردند، یعنی اینکه از این طرف افتادند. نگفتند زن و مرد یکی هستند؛ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^۱، این دفعه گفتند زن‌ها بر مردها مسلط باشند که حالا آثار آن را می‌بینید که هر دو غلط بود؛ هم آن، هم این.

به هر جهت از این مسائل خیلی هست. یکی نوشته بود شما

گفته‌اید و من هم به ازدواج معتقد هستم ولی پیش نمی‌آید، کسی نمی‌آید. از این قبیل حرف‌ها خیلی هست و ما آنجایی که در مورد عقل صحبت می‌کنیم در اعلامیه نوروز نوشته‌ام که نقش عقل چیست؟ البته عقل علی‌وار نه عقل معاویه‌وار. عقل معاویه این بود که فوری از قول آن حاکم نامه‌ای جعل می‌کرد و مردم را بدبین می‌کرد. عقل علی‌وار این نبود، این بود که به آن زید گفت بیا می‌خواهیم برویم به جنگ، گفت من قسم خورده‌ام که به روی کسی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می‌گوید و شهادتین می‌گوید شمشیر نکشم این است که من به این جنگ نمی‌آیم و علی هم قبول کرد. اگر معاویه بود شمشیر را می‌کشید و گردن او را می‌زد. منظور اینکه ما به عقل عرفانی که باید داشته باشیم فکر نکنیم و راه حل پیدا شود البته وقتی چهار پنج نفر دانشمند می‌نشینند و یک حرفی می‌زنند ولی جامعه قبول نمی‌کند می‌گوید اینها شعر است، ولس کن بیا. می‌گوید فلسفه بافته ول کن. ولی همین دو سه نفر وقتی شدند پنج نفر قدرت آنها بیشتر می‌شود وقتی شدند بیست نفر قدرت آنها بیشتر می‌شود وقتی اکثریت جامعه را داشتند می‌توانند جامعه را عوض کنند. اول باید فکر داشته باشند و با عقل راه را پیدا کنند بعد خداوند توفیق اجرا بدهد. یک بار گفته‌ام خواهش کردم از همه، از آقایان هم همینطور که حرف‌های من گاهی قاطی‌پاطی است، نه! البته همه‌اش درست است. یک وقت از خربزه دم می‌زنم که خوشمزه است، یک

وقت از... یک وقت از مقامات عرفانی، یک وقت نماز علی، اینها را خودتان به هم وصل کنید ولی همه درست و خوب و به موقع است.

سزیده بدر / تعیین اسم و تغییر اسم / درویشی در سیاست و حالت نمی‌کند / درویش‌ها
آزادند، منتها آزادی مقتدیه آداب عرفانی شرعی / سیاسی شدن ناکنداری / مسجد
پسهالار و تغییر نام آن / بیمارستان صائیه بیدخت / گلنگ زدن دبیرستان صالح
بیدخت و اینکه قدرت سلطنتی و قدرت حکومتی بر قطب اثر ندارد / مخالف بودن
درویش‌ها با نظامی که حقوقشان را از بین می‌برد / حذف اسم بیدخت از نقشه!^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

حالا مثلی است این عبارت عربی که می‌گوید
الْكَلَامُ يَجْرُ الْكَلَامُ، در فارسی هم می‌گویند حرف حرف می‌آورد.
قرار من فقط همین بود می‌خواستم مبارکبادی را بگویم به همه. حالا
یادم آمد از سیزده و اینکه اسم را مثل اینکه گفتند عوض کرده‌اند. هر
کسی برای خودش یک اسمی می‌گذارد.

یک آقای که مثلاً مورد علاقه شما باشد وقتی بیاید، می‌گوید

۱. صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۳ ه. ش.

سرو خرامان آمد، اگر مورد نرفتان باشد می‌گویید که مثل برج زهرمار آمد. این دو تا اسم است، شما هر اسمی می‌خواهید بگویید. مردم ما طی قرن‌ها عادت کرده‌اند به غلط یا صحیح گفته‌اند سیزده‌بدر. شما اگر بین سال به کسی بگویید که روز سیزده‌بدر جوابت را می‌دهم یا بگویید روز سیزده‌بدر برو سبزه گره بزن او می‌فهمد. ولی بگویید روز طبیعت، نمی‌فهمد. اسم یک چیزی است که بر مسمی دلالت می‌کند. مثلاً من می‌گویم چای، یک موج هواست که به گوش شما می‌خورد. اگر یک ژاپنی هم اینجا باشد به گوش او هم می‌خورد ولی شما یک چیزی می‌فهمید و او هیچ چیزی نمی‌فهمد. اسم یک چیزی است که باید بر مسمی دلالت کند. بنابراین اسم وقتی بوجود آمد که مسمی در بین ما بوجود آمد و الاً خیلی مسمی‌ها هست، وجود دارد، ما ندیده‌ایم. به محض اینکه برای ما بوجود آمد یعنی ظاهر شد، اسم می‌خواهد. هر چه همان اول بگویند، آن اسمش است.

در یک جایی دیدم نوشته است که سیّاحی، سیّاحان اولیه که رفتند به استرالیا در جنگل‌ها یا بیابان‌هایش، کانگورو دیدند (همه کانگورو در تلویزیون دیده‌ایم) او خیلی تعجب کرد، این چه حیوانی است؟ از یک محلی پرسید این چه حیوانی است؟ مترجم همراه داشت، پرسید اسم این چیست؟ او گفت: کانگورو. این اسم ماند. کانگورو یعنی چه؟ یعنی «نمی‌دانم». این پرسید اسم این چیست؟ او به زبان خودش

گفت: نمی‌دانم. این خیال کرد اسمش است. ماند برای ما. حالا هم اگر اسمی را یک لغت دیگری بگویند، اگر بگویند عوض کنید هیچ جای دنیا قبول نمی‌کنند، عوض نمی‌کنند. برای اینکه اسم این است که بگویند حالا عوض کردن اسم یک گناه است. ولی گناه نه اینکه گناه شرعی که فوری به ما بگویند شما حلال و حرام درست می‌کنید نه حرام، حرام عرفی که ما می‌گوییم.

اما چه اسمی می‌گذارید؟ یک وقت منزل حاج آقای سلطانپور در بیدخت، منزل قدیمی‌شان یک سرو خیلی قدیمی داشت شاید هفتصد، هشتصد، هزار سال عمر داشت. متأسفانه خشک شد. گفتند ما بس که دعا کردیم خدایا برای ما سال خوش بیار، آن فرشته‌ای که باید این دعا را به عرض برساند یک کاف اضافه کرد گفت اینها می‌گویند خدایا سال خشک بیار! خدا هم قبول کرد و گفت بسم‌الله سال خشک. یکی را می‌خواستند مثلاً خیلی تعریفش را کنند (توی بچه‌ها) می‌گفتند تو اینقدر خوبی مثل سرو منزل حاج آقای سلطانپور، آن را هم که می‌خواستند بد تعریف کنند می‌گفتند تو چقدر خشکی مثل سرو منزل حاج آقای سلطانپور. این خوبی و بدی به ذهن مردم بستگی دارد پس به نسبت باشد.

مولوی می‌گوید:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان^۱

حالا عوض کردن یک عیب دارد، اسم بد بگذارند عیب دوّم است. چندین مثال برایتان می‌زنم، هم از عوض کردن، هم خوب و بد. امروز سیزده‌بدر را گفته‌اند روز طبیعت. عوض کردنش را اصلاً مردم نمی‌پذیرند یعنی ذهن عوام (عوام نه عوام، منظور توده‌ی مردم) نمی‌پذیرند، چون قرن‌ها عادت کرده‌اند. اسم را گذاشته‌اند روز طبیعت، اسم قشنگی است ولی برای یک روزی که اسم ندارد، بگذارید. البته من که گفتم هر چیزی وقتی بوجود بیاید اسم می‌خواهد قبلاً اسم نمی‌خواهد بعداً هم مدتی بی‌اسم که نمی‌شود بگردد.

مثلاً روز سوّم اسفند را من دیده‌ام خیلی جاها خیلی‌ها می‌گویند روز درویش. این نه خوب است نه بد است، یک واقعیت را بیان می‌کند. یا مثلاً گفته‌اند این اسم خلیج فارس عوض شود که چون یک‌پانزدهم مسلمانان شیعه هستند یعنی به ازای هر چهارده نفر سنی، یک نفر شیعه و بیشتر کشورهای عربی سنی هستند. ولی خلیج فارس است چون همه‌ی دوروبر شمالش فقط فارس هست، ایران هست، خلیج فارس گفته‌اند، عوض کردنش یک چیز بی‌معنی است.

حالا هر چیزی، دنیایی شده امروز همه چیز سیاست شده و

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵.

خوب است که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند (از اوّل اینطوری بوده ولی حالا خوب است روی این تکیه می‌کنیم که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند) درویشی! درویش‌ها آزادند هر کاری می‌خواهند بکنند. البتّه نه از آن آزادی که شیطان داشت و از بهشت آمد بیرون. گفتند بکن، نکرد. آزاد بود و می‌گفت آزادی. از بهشت بیرونش کردند. درویش‌ها هم آزادند منتها آزادی مقید به آداب عرفانی، آداب عرفانی شرعی.

ولی در هر چیزی این تغییر اسم هم تبدیل شد به یک چیز سیاسی. این سیاسی شدن نام‌گذاری، یک بدی است و عوض کردنش یک بدی.

از این قبیل در مملکت خیلی هست. یک وقتی مقاله‌ای دیدم خدا پدر او را بیامرزد، قلمش نشکند، در مورد مسجد سپهسالار نوشته بود.

حالا حرف تو حرف می‌آید، مرحوم سپهسالار تنکابنی مسجد سپهسالار را ساخت، یک وقتی در مجلس شورای ملی، قدیم، مرحوم سیدرضا فیروزآبادی که مرد خیری بود، خدا رحمتش کند، او رفت پشت تریبون صحبت کرد و نمی‌دانم از همین صحبت‌هایی که حالا می‌کنند، یک صحبت‌های معمولی سیاسی منتها خیلی الفاظ قلمبه مذهبی اضافه می‌کرد، مرحوم مدرّس که مرد خیلی باهوشی بود رفت پشت تریبون

مجلس گفت آقای فیروزآبادی، مرحوم سپهسالار دو تا ساختمان ایجاد کرد یکی آن (مسجد) یکی این، یعنی مجلس است، حرف‌های شما جایش آن یکی ساختمان است یعنی مسجد، اینجا جای این حرف‌ها نیست. مدرّس خیلی باهوش و زیرک بود. حالا منظور، سپهسالار مسجدی ساخت، مسجد سپهسالار که حالا مدرسه هم هست اسمش را گذاشته‌اند مطهری. خدا رحمت کند مطهری یقیناً اگر زنده بود می‌گفت اسم من را اینجا نگذارید.

یک وقتی گفتم مقاله‌ای دیدم که یک کسی گفته بود این آقای مطهری یک آجر در ساختمان این مسجد خرج نکرده، حالا چرا اسمش را می‌گذارید مطهری؟

از این حرف‌ها همه پشت سر هم می‌آید نمی‌دانم کدامش را بگویم؟ چه بگویم؟ مثلاً الان از مواد مخدّر گفته‌اند بعد از صدوخرده‌ای سال که تریاک کاشته می‌شد آن کسی که صدوسی سال پیش مواد مخدّر را حرام کرد و هنوز هم بر شماها و ما همه حرام است، چرا از او اسمی نمی‌برید؟ صدوسی سال، صدوچهل سال قبل فرمود استعمال مواد مخدّر حرام است، خودش مجتهد هم بود، در این مورد فتوا داد.

حالا این حرف‌ها توی حرف می‌آید در بیدخت حضرت صالح‌علیشاه با چه زحمتی (زحمت تصدّی خیلی بیشتر از زحمت بنایی و کار بناها و عمله‌هاست) زمینی را آماده کردند ساختمانی

کردند به اسم بیمارستان، دیگران یعنی بانی‌ها که درویش‌ها بودند اسمش را گذاشتند بیمارستان صالحیه. سال‌ها هم بیمارستان صالحیه بود. در آن زلزله‌ی گناباد سال ۱۳۴۷، هفتصد هشتصد نفر را درمان کرد؛ چه درمان سرپایی چه درمان خواباندن. تمام مردم بیدخت بسیج شده بودند برای خدمت. حالا اسمش را چه گذاشتند، نمی‌دانم؟ ۱۵ خرداد یا ۲۲ بهمن؟ یک چنین چیزی. چرا؟ این مثل متلکی است که قدیم برای راهیان حج می‌بردند، یعنی آن راهیان حجی که سعدی می‌گوید: پیاده چون عرصه شطرنج را بپیماید فرزین گردد (یعنی بهتر از آن شود که بود) در عجبم از راهیان بادیه حج که چون بادیه را طی کنند بدتر از آن گردند که بودند.

بر آن حاجیان متلک می‌گفتند. مثلاً قافله‌ای یک دیگ آش گذاشته بود، یکی می‌آمد یک فضل موش می‌انداخت در آن، دیگر نجس می‌شد، ما که نمی‌خوریم خودش همه‌اش را می‌خورد.

یا در بیدخت دبیرستانی هست، بعد از فوت حضرت صالح‌علیشاه همه‌ی فرزندان وراثت که هم وارث بودند و هم به ایشان خیلی علاقه داشتند و اعتقاد داشتند. یک خواهش کردند آقای رضاعلی‌شاه زحمتش را به گردن گرفتند و از طرف همه‌ی وراثت دبیرستانی ساخته شد. وقتی کلنگ را می‌خواستند به زمین بزنند طبق معمول آنوقت‌ها، مدرسه است باید وزارت فرهنگ اجازه بدهد، رئیس فرهنگ گناباد را هم صدا زدند

که کلنگ اوّلیه‌اش را بزند. البتّه بعضی از کلنگ‌ها که در مقام تخریب زده شده مثل این کلنگی است که به کله خودش زده. ولی این کلنگ نه! کلنگی بود که می‌خواستند به سر شیاطین بزنند. آقای فرماندار وقت کلنگ را گرفت و به نام نامی اعلیحضرت همایونی کلنگ زد. بعد که کلنگش را زد مرحوم آقای رضاعلی‌شاه کلنگ را از او گرفتند و فرمودند به نام نامی امام عصر علیه السلام و کلنگ را زدند. حالا از این واقعه کوچک یکی می‌فهمد که قدرت سلطنتی و قدرت حکومتی بر قطب اثر ندارد که ایشان نام نامی اعلیحضرت همایونی را نبردند. یکی اینکه حالا به عکس می‌گویند اینها با آنها همراهند. این مثل آنوقت‌ها رسم ایران بود، دو نفر که با هم دعوا می‌کردند می‌گفتند کار انگلیس‌ها است، می‌گفتند کدام یکی انگلیسی است، می‌گفتند هر دو انگلیسی‌اند با هم جنگ می‌کنند.

بگذریم، من حرف‌های گوشه و کنار خیلی می‌زنم. اینها را شما با هم جمع کنید. [چند نفر دست می‌زنند]

این دست زدن را برای میتینگ‌های سیاسی نگاه دارید، اینجا هر حرفی که من می‌زنم به عرفان ربط دارد به روح شما و روح ما ربط دارد. فکر نکنید که بیجا می‌گویم. من که فکر می‌کنم آن فکر را هم خدا می‌دهد، به همه می‌دهد.

اول اتاقی که در این دبیرستان ساختند نمازخانه بود. زمان شاه

شما و ماها همه یادمان است، اگر کارمند اداری نماز می‌خواند می‌گفتند اُمْل است و به درد نمی‌خورد. غیر از حالا بود که سر ظهر کار خود را به اسم نماز ول می‌کند مردم را معطل می‌کند. آنوقت‌ها، کاشی هم زده‌اند که نمازخانه دبیرستان صالح. کاشی‌اش هنوز هست. اسم این مدرسه را شهید رجایی گذاشتند. خدا رحمت کند رجایی را، مرد ساده و درستی بود. او هم اگر زنده بود و به او می‌گفتیم آقا چنین کاری کرده‌اند، نمی‌گذاشت.

بعد از یک مدتی دیدید کرمانشاه را گفتند باختران. وکیل مجلس آقای ططری داخل مجلس بود، یکی دو بار رئیس مجلس صدا زد: آقا، وکیل باختران بیاید، او پا نشد، پهلویی‌اش گفت که تو را صدا می‌زنند، گفت: نه، من وکیل باختران نیستم من وکیل کرمانشاه هستم. اسم اهمیت ندارد. عیبش این است که اینها اسم‌ها را سیاسی کرده‌اند کسی اگر بگوید من وکیل کرمانشاه هستم می‌گویند پس تو طرفدار شاه هستی. شاهرود را هم عوض کردند و نمی‌دانم چه گذاشتند که نگرفت. اسم باید یک چیزی باشد که آدم وقتی می‌گوید به سرعت بفهمد. خیابان‌هایی که جدید احداث می‌کنند، هر اسمی می‌خواهند بگذارند، همان برایش می‌ماند، خوب یا بد را کاری نداریم. نمی‌دانم بزرگراه فلان، خیابان فلان. همان خیابان اصلی میدان توپخانه، اسمش را عوض می‌کنند، نمی‌شود. مردم عوض نمی‌کنند. میدان سپه را

خیلی‌ها میدان توپخانه می‌گویند. به هر جهت این عیب اینطور جریانات می‌شود. در قدیم یک مثل، یک شعاری داشتند که ترجمه بود از گروه‌های چپ در دنیا، می‌گوید که هر کسی که با ما نیست بر ما است؛ یعنی هر کسی که مطیع ما نیست دشمن ماست، نه! کسی مطیع شما نیست مثلاً، دشمن شما هم نیست. چکار دارد با شما؟ آنوقت به این طریق هر چیزی، دشمن زیاد برای خودش ایجاد می‌کند و فرض می‌کند. گفته بود درویش‌ها با دولت مخالفند، با نظام مخالفند. درویش‌ها کاری ندارند به نظام. شما اول نظام درست کنید. نظام یعنی چه؟ یعنی نظم. درویش‌ها با نظام، این نظام، آن نظام، آن نظام، درویشی مخالف نیست. درویش‌ها خودشان حق دارند می‌بینند فلان نظام حقوقشان را از بین می‌برد با آن مخالف باشند. می‌بینند فلان نظام حقوقشان را خوب رعایت می‌کند موافق باشند. می‌بینند مثلاً در این همه بلندگوها و این همه چیزها که هست اصلاً مثل اینکه درویشی و حسینیه‌ای و اصفهانی وجود نداشت. از بیدخت شروع کردند. بیدخت را از نقشه جغرافی حذف کردند. نقشه جغرافی که وزارت ارشاد اجازه انتشار داده یعنی قاعدتاً درست است، اصلاً اسم بیدخت نیست! درویشی کجایی؟ آخر خودتان، خود اینها، بر درویشی شخصی من ایراد می‌گیرند می‌گویند تو اصلاً کار سیاسی می‌کردی جزو گروه‌های مخالف ما بودی، نه! من همیشه خادم عرفان

بودم و ان شاء الله خواهم بود. تا وقتی زنده باشم. به این طریق من گفتم احسنت به این چشم تیزبین شما که دشمن را می بیند و می شناسید. آخر هر نظامی یک شخصیت معنوی دارد، وقتی می گویند نظام اسلامی یعنی مجموعه‌ی این مقررات، ولی راجع به اسلام وقتی کسی می خواهد قضاوت کند باید ببیند آن کسی که در رأس اسلام بود نه حال که هر کسی می گوید من در رأس اسلام هستم، محمد بن عبدالله، علی بن ابیطالب و آنها چگونه رفتار می کردند؟ هر طوری آنها بودند، بگوید نظام این است. درویشی هیچوقت بیخود در سیاست دخالت نکرده است. یک دورانی که حتی سهروردی، شیخ اشراق نه، دائیش که مرشدش بود، از بزرگان عرفان بود، نماینده‌ی خلیفه بغداد شد و رفت با قشونی که آمده بودند جنگ کنند، صحبت کرد، آنها را به صلح دعوت کرد و وادار به صلح کرد و جنگ نشد. بنابراین اگر می خواهند جایزه نوبل صلح بدهند باید به سهروردی بدهند. این را هم که الان داده اند خوب است، نه اینکه بر این ایراد می گیرم، نه!

بگذریم حالا ببخشید دیگر، حضرت صالح علیه السلام در آخر پند صالح فرموده اند می خواستم خلاصه باشد ولی قلم سرکشی کرد و مفصل شد.

تفریح و تعطیلی هم خستگی ایجاد می‌کند / عدم تعادل جامعه و نامتعادل بودن روابط
 اجتماعی / انفاق یعنی به چیزی که می‌کویید یا عمل می‌کنید زیاد معتقد نیستید / حجاب، از
 اینکه موسی کسی بیرون باشد، دین و ایمان او به هم نمی‌خورد ولی سست می‌شود / همیشه
 در اعتقادات خود، اراده داشته باشید / سعی کنید همه با هم باشید و همه در دریای
 معرفت الهی غوطه بخورید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک وقت در کشوری که یکشنبه‌ها را تعطیل می‌کنند، بودم
 که غالباً شنبه را هم از بعد از ظهر تعطیل می‌کنند که این تحت تأثیر
 یادگار و خاطره‌ی یهودی‌هاست که آنها شنبه را تعطیل می‌کنند.
 دوشنبه هم کسی دیر آمد به مغازه‌ای، پرسیدم چرا دیر آمدی؟ گفت:
 رفع خستگی می‌کردم. گفتم: شنبه عصر که تعطیلی داری، یکشنبه
 هم که کلاً تعطیل هستی، گفت روز دوشنبه برای رفع خستگی

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۴ ه. ش.

یک‌شنبه و شنبه است. البته حرفی که یک نفر می‌گوید خود آن حرف ملاک تصمیم‌گیری یا قضاوت نباید باشد ولی وقتی یک نفر معمولی حرفی می‌زند نشانه‌ی این است که یک چنین فکری که این گونه آثاری دارد، در بین مردم هست. این به اصطلاح تفریح‌ها معمولاً طوری است که خود آن خستگی ایجاد می‌کند این نشانه‌ی فطرت انسانی است که نه بیکار می‌تواند باشد و نه پُرکار یعنی متعادل باشد. یک علت خستگی او در روزهای تعطیل این است که کارهایی می‌کنیم که معمولاً نمی‌کنیم. شما هیچ روزی آشپزی نمی‌کنید یک روز تعطیل باید برای ده پانزده نفر آشپزی کنید بر خلاف عرف و عادت، همه‌اش هم موقع غذا پختن یا کارها غر می‌زنید. به که؟ معلوم نیست به هر که جلوی چشم شما باشد. از این جهت از کاری که کار خودتان نمی‌دانید، می‌گویید کار من نیست ولی مجبورید بکنید چون می‌خواهید مثلاً بروید سیزده‌بدر. اینها همه علامت نامتعادل بودن روابط اجتماعی است، عدم تعادل جامعه است. البته الان در فکر خود می‌گویید اگر عدم تعادل جامعه است پس تقصیر من چیست؟ چرا به من دارید می‌گویید؟ مگر جامعه کیست؟ جامعه غیر از شما و این و آن نیست؟ منتها وقتی یک چیزی را معتقد شدید و ایمان داشتید در آن صورت ایمان شما مثل آب حیات نشت می‌کند و همه جا را می‌گیرد. همین بحثی که قبلاً داشتیم؛ بحث نقش شخصیت در تاریخ. جریانات و وضع اجتماع است

که شخصیت به وجود می‌آورد یا شخصیت است که جامعه را؟ هر دو در هم متقابلاً اثر دارد بنابراین اگر شما به آنچه که می‌گویید معتقد هستید و عمل کنید در آن صورت همین فکر شما در جامعه اثر می‌کند، نقشی است که شما می‌توانید در جامعه داشته باشید. یک امتحانی می‌توانید بکنید چیز خیلی ساده‌ای است، فرض کنید شما با دو نفر، سه نفر دیگر که کاری ندارند ولی شما کار دارید می‌خواهید از این مغازه چیزی بگیرید از آن مغازه‌ی آن طرف خیابان یک چیزی بگیرید ولی آنها کاری ندارند آمدند برای راه رفتن. هر جا شما بروید آنها می‌آیند. اینجا شما کالایی می‌خرید می‌ایستید ماشین رد شود بروید آن طرف، نمی‌پرسند شما چرا اینجا ایستاده‌اید، ایستادند و حرف می‌زنند باز هم می‌روید یعنی آن کسی که اراده‌ی کاری دارد و به آن کارش معتقد و علاقه‌مند است که می‌خواهد آن کار را بکند آنها بی‌را که به آن شدت اراده‌ای ندارند تحت تأثیر قرار می‌دهد. اینطوری است که جامعه را هم می‌توانید اصلاح کنید. بنابراین اینکه در قرآن هم خیلی از نفاق مذمت شده نفاق همین است یعنی اینجا علت آن مشخص می‌شود نفاق یعنی چیزی که می‌گویید زیاد به آن معتقد نیستید یا عملی که می‌کنید زیاد به آن معتقد نیستید. این تکه‌ای از گفته‌ی من را اینطوری رد می‌کند. مثلاً یک دوبار من صحبت کردم یکی پرسیده بود (آنوقت که خیلی راجع به حجاب و اینها سخت‌گیری می‌کردند گفته بود) که مگر همه‌ی

دین این است که یک مویی در آمده؟ اینجا یاد فرمایش آقای سلطان علیشاه افتادم از ایشان پرسیده بودند که شارب مربوط به درویشی است؟ فرموده بودند: نه، دینی را به مویی نبسته‌اند. اما اگر کسی نتواند موی خود را نگه‌دارد می‌خواهد ایمان خود را نگه‌دارد؟ یعنی اگر اعتقاد دارید که این مو مال درویشی است باید آن را حفظ کنید. اگر نه، اعتقاد بیخودی است یا همین که از من پرسیدند گفتم: بله، از اینکه موی کسی بیرون باشد، نه دین به هم می‌خورد نه دنیای او. ولی هم دین او سست می‌شود و هم ایمان او. به هم نمی‌خورد ولی سست می‌شود. بنابراین کسی که گفته‌ی من را رعایت نکند که گفته‌ام در مجالس درویشی کاملاً مراقب باشید حفظ ظواهر بکنید مویتان بیرون نباشد و امثال اینها اگر کسی نتواند این را انجام بدهد کدام یک از حرف‌های مرا می‌تواند انجام دهد؟ بنابراین بیخود چنین کسی می‌آید. حالا نمی‌دانم چطور شد حرف به اینجا کشیده شد ولی عیب ندارد. همیشه در اعتقادات خود اراده داشته باشید و روی اعتقاد عمل کنید. در همه جا اعتقاد پیشرفت می‌کند. البته اعتقاد از راه دیدن و شنیدن ایجاد می‌شود بعد در اثری که از آن می‌بیند یا از تناسب آن فکر با کلیات زندگی خودش اعتقاد او زیاد می‌شود. این زیاد یا کم شدن اعتقاد هم از اینجا به دست می‌آید که به حرفی که می‌شنوید خوب دقت کنید، به چیزی که می‌بینید خوب دقت کنید از آن پند بگیرید نه

اینکه خودبه‌خود، به قصد این نگاه کنید که هر چه می‌بینید خداوند ایجاد کرده هیچ کاری را الکی انجام ندهید. داستانی است می‌گویند که یک وقتی (اینها تمثیل است) یک گرگی به گوسفندان گله‌ای خیلی حمله می‌کرد و می‌کشت. علت اینکه می‌گویند گرگ وحشی، درندگی آن است و الاً شیر و ببر و پلنگ از او نیرومندتر هستند ولی شیر شکاری که می‌کند می‌خورد و مابقی را ول می‌کند و می‌رود تا دوباره گرسنه شود، اما گرگ می‌کشد سه تا گوسفند می‌کشد که یکی بخورد. از گرگی پیش زاهدی شکایت کردند زاهد آن گرگ را خواست. با گرگ صحبت می‌کرد نصیحت می‌کرد چنین و چنان، در آن اواخر دید گرگ تکان می‌خورد بالاخره گرگ به زبان آمد گفت: یک ربع به من اجازه بدهید بروم و برگردم. گفت برای چه؟ گفت برای اینکه گله‌ای دارد رد می‌شود، بروم کار خود را بکنم و برگردم. گرگ اینطور می‌کند ولی در درون ما انسان‌ها گرگ هست، ببر هست، شیر هست، پلنگ هست، بره هم هست، فرشته هم هست، اینها همه را ببینیم. برای خود ما هم در این ایام و هم در این سنوات همه‌ی اینها تجربه شد و دیدیم. دیدیم که نصیحت می‌کنیم چشم در چشم همان وقت به ظاهر می‌گوید خیلی خوب ولی عمل نمی‌کند. دیدیم کسانی که ایمان قوی داشتند اگر چهار پنج روز آن آزادی‌ای را که انسان خیلی به آن علاقه‌مند است از آنها سلب شد ولی در درون این سلب آزادی برای خود دنیای آزاد

آفریدند. این داستان هم مشهور است که یکی از بزرگان بچه‌های خود را خواست مثلاً ده دوازده تا بچه، یک ترکه داد گفت این را بشکنید شکستند. دو تا کرد باز شکستند تا یک دسته ترکه داد هر چه کردند نمی‌شکست. همه فشار آوردند نشد گفت شما مثل این ترکه‌ها هستید اگر تنها باشید هر کسی تلنگری بتواند می‌زند ولی اگر جمع باشید قدرت دارید .

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

سعی کنید همه با هم باشید و همه در دریای معرفت الهی غوطه بخورید. این خلاصه صحبت اول سال ما بود عید که گذشت ببخشید اگر یک گوشه‌ی آن یک خرده تلخ بود عیب ندارد. این چای هم که می‌خوریم همینطوری تلخ است، یک قند با آن می‌خوریم شیرین می‌شود. حالا شما هم جای تلخ این حرف‌ها را با قبول آن و عمل به آن، شیرین کنید. نه اینکه الان من دارم از حجاب حرف می‌زنم، خود شما همین جا بی‌حجاب باشید. یعنی همان داستان زاهد و گرگ را به خاطر آورید.

ذنیت مردم از حکومت؛ در طی تاریخ / مجسمه و بت پرستی / تحریم تریاک توسط
 حضرت آقای سلطان علیشاه / معتقد بودن به احکام شرعی و نکشیدن مواد مخدر /
 استقامت حضرت آقای نور علیشاه در مورد مضرات تریاک / هنر عکاسی و مجسمه سازی /
 نماز خواندن رو به قبله و نه رو به عکس^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از تغییرات و تحولات اجتماع و جامعه بشری و اثراتی که
 اختراعات جدید بشر و تغییر فکر دارد، مسأله تصویر عکس است یا
 نقاشی یا مجسمه سازی یا... اینها در اوایل تحریم شده بود، حرام هم
 بود، پیغمبر هم نمی کرد، چون بعضی ها معتقدند، یعنی تحقیق کرده اند و
 به این نتیجه رسیده اند ظاهراً هم نظر درستی است، خلافتش ثابت
 نشده. چطور شده بشری که خلقت و اصالت وجودیش به عقل است،
 عقل را از دست می دهد در یک مدتی راجع به یک قسمت از امور یا در
 یک مدت معینی یا در یک مکان مقدسی و بت پرستی می کند این

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۵ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

قسمتش خیلی مورد توجه انبیا و اولیا و بزرگان است. آخر چیزی که خودتان تراشیده‌اید تازه خیلی چیز بد شکلی است این را می‌گویید بت و می‌پرستید، می‌گویید این خدای من است. چطور اینطوری شده؟ گفتند: بشر در اوایل که قبیله بود و به اصطلاح طایفه و... آنکه زور بدنی او بیشتر بود بر همه حکومت می‌کرد البته بعدها کم‌کم خود مردم یک قواعدی برای اینکار پسندیدند و درست کردند و... ولی بطور کلی آن اول اینطوری بود هر که زورش بیشتر بود او حاکم می‌شد. تصادفاً بعضی از اینها خیلی عادل بودند یعنی آن عقلی را که باید، در این زمینه به کار می‌بردند، خدا به آنها داد، خوب اداره کردند، مردم هم دوستشان داشتند. بعد که اینها رفتند، دیگران آمدند باز آش همان آش بود، کاسه همان کاسه. می‌گویند اینجا شیطان آمد به اینها گفت شما که او را دوست دارید از او یک مجسمه‌ای چیزی درست کنید. توجه کنید به او و او را پرستید. همین کار را کردند. اول نه به عنوان بت، معنی نداشت برایشان، به عنوان یک یادگار رئیسی که عادل بود.

با توجه به اینکه بشر اولیه فکر می‌کرد هر که زورش بیشتر باشد حکومت می‌کند این در ذهن مردم ایجاد شد که مردم از حکومت بیزارند. معمولاً این فکر بود یک مقداری انقلابات دنیا را این تفکری که در ذهن مردم بود ایجاد می‌کرد یعنی در ناخودآگاهشان، ناخودآگاه طبقه چندم مردم بود در بعضی‌ها که خودشان اهل تحقیق و علم و

دانش بودند تبدیل شد به یک مکتب فلسفی. در واقع اگر بگوییم یک مکتب به اسم آنارشیسم یا نیپیلیسم، یعنی اصلاً حکومت نمی‌خواهیم تا کم‌کم بشریت فهمیده‌تر شد. گفت: نه، هر حکومتی بد نیست. حکومت باید چنین باشد و همین وضعی شد که الان در دنیا هست. چون در اوایل اسلام روحیه‌ی بت‌پرستی و عناد با حکومت وجود داشت چون حکومت قبلاً مال بت‌ها بود، البتّه وقتی که یک حاکم عادل بود او را تأیید می‌کردند و بعد هم مجسمه‌ی او را می‌پرستیدند. برای اینکه دو مرتبه چنین چیزی نشود، خداوند به پیغمبر دستور داد که مجسمه نداشته باشید. آنوقت‌ها مجسمه زیاد بود. ریختند بت‌ها را شکستند و حالا می‌بینیم برای ایدئولوژی و برای فکر آنوقت بشر، لازم بود. به این معنی که ما الان اگر که بدانیم مجسمه‌ای یا چیز واقعی از پیغمبر یا از علی یا از ائمه داشتیم شما چکارش می‌کردید؟ تقریباً مثل بت می‌پرستیدید. این است که چون حالا نیست با خیال آنها خوشیم. خیال آنها را می‌پرستیم. خیال آنها هم خیال خودمان است دیگر. بت‌پرستی نیست. این مسأله تحریم بود.

البته از سایر مذاهب، دقیقاً اطلاعی ندارم ولی به هرجهت مثل اینکه آنها چنین تحریمی نداشتند. کما اینکه مجسمه‌هایی که از آن دوران مؤثر اسلام می‌رسد می‌بینیم مجسمه‌ها خیلی جالب است. یعنی در موزه‌های ایتالیا و فرانسه به‌خصوص که من دقت کردم مثلاً

مجسمه فلان امپراطور را که از مرمر تراش داده‌اند خیلی زنده است ولی یک چنین چیزی به قیمت بت پرستی مردم نمی‌ارزد. این است که برای اینکه آن را از بین ببرند ناچار باید مجسمه تحریم می‌شد. اما همه آقایان علما از جنبه فقهی تحریم می‌کردند. این تحریم هم به خاطر فرار از عواقب آن است. ولی خود کسی که مجسمه می‌سازد، نقاشی می‌کند، گناهی ندارد. ولی اگر رسم بشود ممکن است که بعداً موجب گناه بشود. به این جهت، آقایان علما اسلامی، چه فقها، چه عرفا، امتناع می‌کردند. آنوقت‌ها نقاش‌های جالبی بودند که از خارج می‌آمدند.

همان انگیزه‌ای که محرک چنین تحریمی بود، یعنی برای فرار از مضرات احتمالی آینده، آقای سلطان‌علیشاه هم تحریم کردند. گزارشی که داده‌اند آنوقت‌ها به ناصرالدین شاه یا قبل از آن، اول در کرمان، به این مضمون در کرمان یک گیاهی را ترویج می‌کنند به اسم تریاک که از آن افیون گرفته می‌شود که مضراتی دارد و اعصاب را ضعیف می‌کند و چنین و چنان. آقای سلطان‌علیشاه تحریم کردند. آن انگیزه درونی و به اصطلاح ناخودآگاه اجتماعی بود که می‌گفتند (که در بعضی نامه‌ها هم ایشان نوشته‌اند) که استعمال این، موجب می‌شود که اعصاب مردم ضعیف بشود و حتی استعمار بتواند بیشتر مزاحم مردم باشد. یعنی ایشان خطر استعمار خارجی و استثمار خارجی را درک کردند. خارجی هم آنوقت‌ها معلوم است. فقط دو تا دولت زیاد در ایران

دخالت می‌کردند. ولی آن آقایانی که خیلی حالا داد می‌زنند: مرگ بر چه و فلان و اینها، هیچکس تحریم نکرد. حتی آقای نورعلیشاه استفتایی کردند، اصل استفتاء نیست، که اگر پیدا بشود خیلی جالب است. در کتابخانه آنوقت یا چاپخانه آنوقت باید باشد. بعضی‌ها اعتمادی به نظر ایشان داشتند و نوشتند: بنابر آنچه شما گفته‌اید حرام است. یعنی ایشان گفتند مضرآتش این است. بعضی‌ها هم نوشته‌اند من خبر ندارم، نمی‌دانم. خبر ندارم معنی ندارد. به هرجهت این تحریم ایشان تحریم مواد مخدر بود که حالا مخدرها زیاد شده‌اند. کسی اگر معتقد به احکام شرعی باشد همانطوری که مشروب الکلی نمی‌خورد این مواد مخدر را هم باید نکشد. این حاشیه بود.

بعد تا مثل اینکه ناصرالدین شاه سفری به اروپا کرد و رفت و بعد که برگشت، (یا قبل از آن بود، نمی‌دانم، به هر حال در آن ایام در واقع یعنی از زمان ناصرالدین شاه) عکاس‌ها از او عکس برداشتند، بعد دید چیز خوبی است. بعد دیگر مثل اینکه اولین بار حاج ملّاعلی کنی راضی شد از وی عکس بردارند. آنوقت آقای سلطان‌علیشاه این حکم تحریم عکس را که علماً عملاً اجرا می‌کردند، ایشان دیگر اجرا نکردند و اجازه دادند از ایشان عکس بردارند. البته این خیلی خوب است، یادگار خوبی است. چون حالا دیگر آن خطری که اوّل بار این هنر داشت یعنی هنر نقّاشی، عکاسی، مجسمه‌سازی و... حالا آن خطر روانی را ندارد. دیگر

به بت پرستی نمی‌کشد. منتها خودش ممکن است یک فساد جدیدی را اشاعه و ایجاد کند. اما آن فساد را دیگر ندارد که تبدیل به بت پرستی بشود. چون اولاً زیاد شده، ثانیاً افراد بشر هم عقلشان بیشتر شده، حالا باز هم همه آنهايي که عقلشان از این هم بیشتر شده آنها اگر داشته باشند برایشان تبدیل به بت نمی‌شود. ولی این مشکل را دارد که دشمن می‌گردد از هر چیزی ایراد بگیرد و گاهی ایرادهایش ممکن است یک گوشه‌اش یک خرده صحیح باشد، ولی نه همیشه. و تفسیرهای غلط می‌کنند الان هم این تفسیرها در مسیر این است که می‌گویند درویش‌ها عکس مرشدشان را می‌گذارند جلو و به آن نماز می‌خوانند و حال آنکه بهتر این است که نمازی که آدم می‌خواند هیچ چیزی که حواس را به خودش متوجّه کند در دور و بر نباشد. حتی گفته‌اند بچه‌ها نیابند از جلو نماز رد شوند و بروند، برای اینکه حواس پرت نشود. در محلی برای نماز رو به قبله ایستاده‌ایم، تصادفاً عکسی هم در همان قسمت هست. اینجا رو به قبله ایستاده‌ایم تا نماز بخوانیم. رو به این عکس نماز نمی‌خوانیم. چون بالاخره رو به یک جایی باید نماز بخوانیم، رو به یک طرفی، ما رو به آن طرف نماز می‌خوانیم نه رو به عکس. اما اینها وقتی می‌آیند می‌بینند، یکی می‌آید نگاه می‌کند می‌گوید آهان اینها این عکس را می‌پرستند. این یک تاریخچه مختصری بود از مسأله نقّاشی، عکاسی و مجسمه‌سازی که حالا دیگر

کاملاً مجاز است. منتها حالا دیگر فقط باید سعی کرد که این مجاز بودن را ما خودمان در ذهن خودمان به حرام تبدیل نکنیم.

فوائد سفر / سیر آفاق و انفس / سفرنامه حضرت آقای مست علیشاه، بستان السیاحه /
داستان زندگی ناصر خسرو و سفرنامه می او / طرز فکر مردم عوام و احوال جامعه در
گذشته / در سفرنامه ها و قلیچ را صحیح می نوشتند، نه تأیید و نه رد می کردند / حضرت
آقای رضا علیشاه روزه روز یادداشتی مثل شرح حال می نوشتند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک شعر عربی هست منسوب به حضرت علی (علیه السلام):

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعَلَى

وَسَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدٍ

سفر کن که در سفر پنج فایده هست که می گویم. حالا ممکن
است در سفر شما شش فایده باشد، مفت شما. پنج تا که فرمودند یعنی
این پنج تا معمولاً برای همه هست یا ممکن است هیچی از اینها نباشد
و بلکه چهار تا ضرر هم داشته باشد. ولی معمولاً اینطور که گفته اند سفر
این فواید را دارد.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۵ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

ما هم در واقع در عرفان همین معنی را ذکر کردیم با لغت سیر در آفاق و انفس. بعضی‌ها می‌گویند سیر یعنی گردش یعنی سفر، آفاق یعنی افق‌ها و ممالک مختلف، حالا یا سیر آفاق با سیر انفس همراه است که چه بهتر، یا جدا جداست که آن هم فایده دارد. در قدیم در واقع خیلی از ریاضت‌هایی که بزرگان ما می‌کشیدند ریاضت در سفر بود. البته گاهی سفر ارادی بود، یعنی خود آنها می‌خواستند بروند و گاهی به زور آنها را وادار می‌کردند بروند. یکی از اقطاب اخیر آقای مستعلیشاه تقریباً بیست سال در گردش بودند که اخیراً سفرنامه‌ی ایشان *بستان‌السیاحه* را مثل اینکه خانم محمودی دارد آماده می‌کند که مقدمه‌ای بنویسد و آماده‌ی چاپ شود که اگر ان‌شاءالله خوب درآمد، که خوب هم درمی‌آید، چون کار خود متن خوب است بخوانید. در این سفرنامه آقای مستعلیشاه به هر جا رفتند هم وضعیت آن محل را نوشته‌اند و هم با بزرگان آنجا تماس گرفته‌اند و صحبت کرده‌اند و استنباط خودشان را از آن صحبت نوشته‌اند سیر انفس همینطور است، چه سیری که انسان در حالات خود می‌کند چه سیری که در انقاس و نفوس مردم و روحيات آنها می‌کند.

سفرنامه‌ها معمولاً یک هدف دارد. یعنی در واقع همان هدف گوینده، همان کسی که می‌نویسد، اعتقاد و هدف او چیست، آن را بیان می‌کند. سفرنامه‌نویسی هم در بین عرفا خیلی معمول بوده. البته هر

کسی سیر آفاق می‌رفته که ببیند، غالباً نتیجه‌ی دیدارهای خود را می‌نویسد. یکی از اینها ناصر خسرو علوی است. ناصر خسرو علوی اهل یمکان بود که حالا اسمش افغانستان است که آنوقت جزو ایران بود همه‌ی این تمدن‌ها ایران نامیده می‌شد. اهل یمکان بود. به پایتخت آمد. چون به اصطلاح خیلی جوان خوشگذرانی بود. این است که با عده‌ای جوان‌های همفکر خودش آمد. بعد چون به اصطلاح زندگی عیاشی بیشتر در دربارها بود، به دربار کشانده شد، به دربار پادشاهان محلی رفت. در آنجا با علمای مذهبی هم آشنا شد، که آنها نصیحت می‌کردند که این زندگی نشد، برو تعالیم دینی یاد بگیر. او درد دین گرفت و متوجه شد که باید دنبال معنویت برود. این است که آمد در سلک فقها، از جوانی و عیاشی رفت به دربار. از دربار آمد به نزد فقها. در آنجا مدتی بود دید که نه، خیلی از آنها

این جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

از آنها هم سرخورد و مردد و حیران بود. اینها همه سیر آفاق و انفس است که ما به یک کلمه می‌گوییم از آنها سرخورد. زندگی او در طی چند سال، مصداق این یک کلمه‌ی ما شد. تا اینکه خوابی دید که باید به مکه برود، فقها و دربار و... را رها کرد و به مکه رفت. در مکه، در راه مکه، عرفای اسماعیلی بودند.

اسماعیلیان که حالا مذهبی جدا شده، شیعه بودند، اثنی‌عشری نبودند. شیعه بودند و امام جعفر صادق علیه السلام و پسرشان «اسماعیل امام» را قبول داشتند. اسماعیل را امام جعفر صادق اجازه دادند و در دوران خود حضرت مریدانی داشت، از مشایخ حضرت بود و حتی یک مشایخی را بعد، خود او تعیین کرد که همه‌ی آنها مورد تأیید و قبول شیعه اثنی‌عشری است چون با اجازه‌ی امام بوده است. این است که اسماعیلیه از جهت اساس فکر مذهبی، شیعه حساب می‌شوند، البته دوازده امامی نیستند؛ **الْكَلامُ يَجُزُّ الْكَلامُ**.

یکی از بزرگان اینها از فرقه‌ی بُهره‌ای‌ها، یعنی آنهایی که معتقدند که امامت با همان حضرت اسماعیل امام تمام شد و بعدی‌ها دیگر با آن خاصیت، امام نیستند، بلکه بزرگانی هستند (مثل درویش‌ها که اقطاب دارند، می‌گویند آنها مجاز هستند) او به عتبات رفته، در کاظمین، در نجف یا کربلا، بعد بعضی از علمای آنجا ایراد گرفته‌اند که تو می‌روی هندوستان و آنها را شش امامی یا هفت امامی می‌کنی. گفته بود من اینقدر قدرت دارم که این مردمی که بت‌پرست هستند، هفت امام و شش امام به آنها بقبولانم، شش تای دیگر را هم اگر می‌توانید، شما بقبولانید. حالا منظور، این حرف را ناصر خسرو زده. بعد از آن ناصر خسرو دیگر جایی آرام نداشت. جز اینکه آن آخرها سن او بالا رفت، آمد به یمکان و در همان یمکان رحلت کرد.

ناصر خسرو در اشعار خود مدح نگفته می‌گوید: من این شعرها را
بیخود در پای اُمرا حرام نمی‌کنم.

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

در آنوقت اسماعیلیه که از جنبه‌ی مذهبی متشکل نبودند
تشکیلاتی درست کردند و ضد دولت شدند. اگر دولت شیعه بود اینها
می‌گفتند ما شیعه هستیم و با دولت‌ها مخالف بودند. سنی‌ها هم با
همه‌ی اینها مخالف بودند. به هر جهت ناصر خسرو هم جزو اینها بود و
مردم تبلیغاتی هم کرده بودند و اتهامات دروغ و بیجایی به ناصر خسرو
زده بودند. چون ناصر خسرو شناخته شده بود به او اتهام می‌زدند. شاید
شنیده‌اید این داستان را که ناصر خسرو به نیشابور رفت پیش
پینه‌دوزی (حالا ما واکسی بگوییم) رفت تو که کفشش را واکس بزند.
نشست آنجا کفش خود را داد. در این بین سر و صدایی در کوچه شنیده
شد جمعیت از جلوی مغازه داشتند می‌رفتند این کفّاش هم کار خود را
گذاشت و رفت دنبال اینها. ناصر خسرو ماند. او روحیات مردم را همه جا
نوشته. ناصر خسرو ماند تا این رفت و بعد از مدتی برگشت. از کفّاش
پرسید تو چرا رفتی؟ چه بود قضیه؟ گفت: هیچی یکی از مریدان
ناصر خسرو را جمعیت در مسیر گیر آورده بودند، ریختند سر او و او را

کشتند. من هم رفتم این گزنه^۱ (یک چیزی مثل پرمه^۲) را بردم بزنم به خون او آلوده شود، به ثواب آن برسم. اینطور بودند. مردم عوام همیشه اینطور بودند. این آیه که می‌گوید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۳، چیزی را که به آن علم نداری دنبالش نرو قبول نکن و اطاعت نکن، زیرا چشم و گوش و قلب نزد خداوند مسئول است. مردم البته ناصر خسرو را نمی‌شناختند، اگر نه می‌گفتند خود ناصر خسرو اینجاست خود او را بگیرید. بعد ناصر خسرو کفش خود را گرفت. کفّاش گفت: چرا؟ گفت: من نمی‌خواهم. من در شهری که یک نفر مرید ناصر خسرو باشد نمی‌مانم و رفت بیرون. ناصر خسرو سیاحت‌نامه‌ای دارد به نام *سفرنامه ناصر خسرو* که چندین چاپ شده. یک سفرنامه‌ی دیگری هست که *بستان السیاحه* نام دارد و چند سفرنامه‌ی دیگر هم هست.

سفرنامه‌ها در یک قرن اخیر باز متداول شده. خیلی از علما و فقها هم سفرنامه نوشته‌اند. بسیاری از این سفرنامه‌ها نه برای آن مطلبی که گفته، ولی نشان‌دهنده‌ی یک جریان‌ی است در جامعه. به عنوان مثال در سفرنامه نشان می‌دهد که در اواخر حکومت ناصرالدین‌شاه هر کس را می‌خواستند اذیت کنند که حرف‌های به قول

۱. گزنه: سوزن کفّاشی.

۲. پرمه: دست‌افزار حکاکان و نجاران که بدان جواهر و چوب را سوراخ کنند.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۶.

آنها نادرست می‌زد، می‌گفتند این بابی است. یکی از این سفرنامه‌ها می‌گویند که در شرح حال ملاسلطان (به قول خودشان، من و شما که آقای سلطان علیشاه می‌گوییم) آمده است که ملاسلطان آدم فاضلی بود و خیلی افکار جدید هم داشت و در مدرسه‌ای که پدر من متولی آن بود در حجره‌ای در اتاقی تدریس می‌کرد. من خبر شدم که فردا مأمورین حکومت می‌خواهند بیایند و او را از سر جلسه‌ی درس بردارند و ببرند و این برای مدرسه‌ی ما خوب نبود. رفتم به پدرم گفتم اینطوری است شما یک فکری بکنید. چون آنوقت‌ها آخوندها خیلی نفوذ داشتند. پدرم فردا رفت در جلسه‌ی درس ملاسلطان نشست. مأمورین آمدند که ملاسلطان را ببرند پدرم گفت: برای چه آمدید؟ گفتند: آمده‌ایم او را ببریم. گفت: غلط کرده‌اید بروید، اینجا متولی من هستم و در اختیار من است. البته بعد ملاسلطان شبانه آنجا را تخلیه کرد و رفت. اینطور مردم عوام را فریب می‌دهند. یا آن یکی دیگر در کتاب کشف الحیل از مرحوم آیتی است نوشته‌اند از یک زندانی بازجویی می‌کردند که تو را به عنوان بابی گرفته‌اند، گفته نخیر من بابی نیستم من صوفی هستم و مرید حاج محمد کاظم اصفهانی آقای سعادت علیشاه هستم. ایشان هم حالا رحلت کرده‌اند و من دنبال این هستم با که تجدید بیعت کنم؟ منظور، اینطور احوال جامعه‌ی ما در گذشته فهمیده می‌شود.

کتاب خیر/تیه و آن یکی... را می‌خواندیم، مردم توده‌ی عوام

می خواندند و می گفتند درویش ها اینطور هستند، پس اینها واجب القتل هستند. اینها واقعاً در این سفرنامه ها خدمتی که هم به جامعه و هم به ما کردند این است که خیلی از وقایع را صحیح نوشته اند چون نخواستند نه تأیید کنند و نه رد کنند، اینطور نوشته اند.

منظور، سفرنامه خیلی خوب است. در زندگی عادی هم یک وقتی بود که تمام وقایع را بعضی از افراد در تقویم خود می نوشتند. من دیدم آقای رضاعلی شاه یک دورانی یادداشتی مثل شرح حال روزبه روز می نوشتند اینها مثل سیر آفاق است. این سیر انفس است. دیدم حضرت صالح علی شاه در تقویم مفصل نه، مختصر شرح حال نوشته اند: رفتن فلان، آمدن فلان. این در واقع کمک می کند به انسان که گذشته ی خود را بررسی کند. در واقع عید نوروز به جای خود، سال از امروز شروع می شود. برای اینکه تا امروز همه جا تقریباً تعطیل بود. این است که سال جدید بر شما مبارک باشد و سالیان جدید هم به مبارکی باشد.

خیلی حرفها را ممکن است بعضی فکر کنند به درد نمی خورد اینها چیست می گویند، ولی نه، ما تا در این دنیا هستیم همه ی دنیا را باید بشناسیم.

اثر احکام نجومی / اثر حقیقی در کلام بزرگان / داستان تعبیر خواب حضرت
یوسف علیه السلام / ارزش و مقدار «حرف» خود را در اثری که دارد بفهمید / برای انجام
یک نیت خیر مثلاً تشویق کردن دیگران به خواندن قرآن، نسبت دادن مطلبی
غیرواقع به امام، صحیح نیست / کتاب محتاج ابخانی^۱

این [میکروفن] چون اول نبود بسم الله من را نشنیدید ولی
بسم الله گفتم و یا به قول مولوی
ای بسا ناورده استثنا به گفت

جان او با جان استناست جفت
مسأله‌ای که روز به روز زیادتر شده، مسأله‌ی توجّه مردم به احکام
نجومی است و اینکه اینها اثر دارد یا نه؟ بعضی‌ها خیلی همه‌ی اینها را
رعایت می‌کنند، البته عیبی ندارد مثلاً یکی چهارشنبه‌ها حمام نمی‌رود.
برود یا نرود فرق نمی‌کند. البته آن کسی که این کار را می‌کند برای
یک دستورالعمل نجومی است (به هر جهت ضرری ندارد) یا قمر در

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۹ ه. ش.

عقرب و خیلی چیزهای دیگر (یک وقتی که مطالعه می‌کردم این نام‌ها را حفظ داشتم ولی حالا یادم نیست).

آیا اینها اثر دارد یا ندارد؟ دو سه مطلب کلی می‌گویم که همین‌ها قاعدتاً جواب سؤال از آن در می‌آید. از حضرت علی منقول است که حضرت آماده‌ی جنگ بود؛ جنگی زمان پیغمبر یا زمان خودشان، آمدند پا در رکاب گذاشتند، منجمی از ارادتمندان ایشان، آمد سلام کرد و گفت امروز تشریف نبرید چون فلان ستاره چنین است و فلان. حضرت (به چه عبارت یادم نیست) فرمودند خدا بالای همه‌ی اینهاست و بی‌اعتنایی کردند. البتّه این فرمایش علی علیه السلام مستنبط از آیه قرآن است که می‌فرماید: *سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ*، ستاره‌ها به امر او مسخر شدند. یعنی آنها از خودشان در مقابل خدا اراده‌ای ندارند.

اما یک مطلب هم از یکی از شاگردان و ارادتمندان و پابوسان و اولاد آن حضرت، حضرت صالح‌علیشاه بیان شود. من پیش ایشان دو تا تابستان نجوم خواندم. تابستان‌ها که به گناباد می‌رفتیم ما را بیکار و ولگرد نمی‌گذاشتند. (البتّه نه درسی که به زور باشد) من خودم آن ساعت، کتاب را برمی‌داشتم و آنجا در اتاق وسطی می‌نشستم، از اتاق خودشان به آنجا می‌آمدند، من هم آنجا منتظر می‌نشستم و ایشان

خوششان می‌آمد که من دنبال فهم هستم نه اینکه به زور بخواهند چیزی در مغز من وارد کنند. به هر حال خیلی پیشرفت کرده بودم که زایجه‌ی طالع می‌کشیدم (دو تا زایجه‌ی طالع از نوزادان خانواده‌ی خودمان کشیدم). ولی به هر جهت، متروک شد و دیگر دنبال نکردم. ایشان راجع به اینها می‌فرمودند: «اثر» در کلام آن بزرگی است که چیزی می‌گوید، نه در این ستاره و اینها. در آنها شاید اثری باشد ولی اثر در آن است. مثالی هم که می‌زدند، نمی‌دانم در فیلم یوسف پیامبر توانسته‌اند این مطلب را انتقال بدهند یا نه؟ اگر توانسته‌اند که خیلی خوب است آخر این کار خیلی مشکل است. یک مطلب این است که در دو جا از یوسف بازخواست شد یکی آنجا که زندانی خوابی دیده بود و حضرت تعبیر کرد و فرمود: وقتی پیش ارباب خود رفتی بگو که یوسف را بی‌تقصیر در زندان کرده‌اند. وقتی رفت خداوند از یوسف بازخواست کرد و گفت: اولاً (حالا نمی‌دانم خدا به چه زبانی گفت) چون به غیر از من متوسل شدی از خاطر او می‌برم. آن شخص یادش رفت که به فرعون بگوید. هفت سال یادش رفته بود. یوسف هم در آنجا بود. این پاداش الهی بود. (برای ما از این پاداش‌ها نیست این پاداش‌ها برای کسانی مثل یعقوب و یوسف پیغمبر است.) یک جا هم در جای دیگری که یوسف روی غفلت و یا فراموشی وقتی پدرش یعنی حضرت یعقوب (بدانید لغت اسرائیل لقب حضرت یعقوب است) آمد و یوسف دیر از

اسب پیاده شد، یعقوب زودتر پیاده شد و با فرزندان خود به یوسف سجده کردند که یوسف آنجا فرمود: این تعبیر خواب من است که ماه و خورشید و یازده ستاره به من سجده کردند. یعنی یعقوب و همسرش و یازده برادر یوسف. بعد می‌گویند خداوند بعد از این ماجرا فرشته‌ای فرستاد به یوسف گفت مشیت خود را بده، یوسف مشیت خود را باز کرد، نوری از کف دست او به آسمان‌ها رفت و دیده نشد. یوسف گفت: این چه بود؟ گفت این نورانیت پیغمبری در نسل تو بود ولی چون به پدرت دیر سجده کردی به گناه آن، پیغمبری از نسل تو برداشته می‌شود. این است که یوسف جانشین یعقوب بود، پیغمبر هم بود ولی فرزندان او پیغمبر نشدند. فرزندان یهودا شدند (یعنی همان برادری که نگذاشت یوسف را بکشند، برادران می‌خواستند او را بکشند، ولی یهودا نگذاشت).

یوسف در زندان؛ آن دو نفر که آمدند و تعبیر خواب خود را خواستند، به آن یکی گفت: تو آزاد می‌شوی و فردا می‌روی همان شغل نزدیک به شاه را خواهی داشت و به او گفت: مرا یادت نرود، بگویی یوسف بی‌گناه است. (البته هر مقامی یک وظایفی دارد ما چنین وظیفه‌ای نداریم که به این و آن هم هیچی نگوئیم. گفته‌اند مؤمنین باید به هم کمک کنند. یعنی اگر یوسف نبود و یک آدم معمولی مثل من و شما بود و این حرف را می‌زد، خدا بازخواست نمی‌کرد.) ولی یوسف که امر الهی را دریافت می‌کند نباید چنین تقاضایی کند، از او

پرسیدند چه کسی تو را نزد پدر آنقدر عزیز کرد؟ گفت: خداوند. گفت: کیست که به دل برادران تو افکند که تو را دور کنند. گفت: باز هم خداوند. وقتی خواستند تو را بکشند چه کسی گفت تو را نکشند و در چاه بیندازند؟ گفت: خداوند. چه کسی بود که تو را از ته چاه در آورد و زنده نگه داشت؟ گفت: خداوند. گفت: چه کسی عزیز مصر را وادار کرد خریدار تو باشد؟ گفت: خداوند. همینطور همه جا... و خداوند. گفت در اینجا پس چرا خدا را فراموش کردی؟ به او گفתי به اربابت بگو. ارباب تو کیست؟ ارباب تو منم.

به هر جهت یوسف وقتی تعبیر خواب او را کرد و به آن دیگری گفت فردا تو را به دار می‌زنند و مرغ‌های هوا از سر تو می‌خورند، البته این سابقه نداشت که مرغ‌ها از سر زندانی بخورند و خیلی عجیب و غریب بود. آیه قرآن دارد وقتی اینها را گفت: *قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ*^۱، آن امری که در مورد آن سؤال کردید قضای الهی برای آن همانطور شد. بعد که این تعبیر خواب را گفتند آن که خوابش را تعبیر اعدام کرده بود گفت: من اصلاً چنین خوابی ندیده‌ام برای امتحان تو گفتم. یوسف گفت: *قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ*، چه گفتمی و چه نگفتمی اثر در کلام من است.

حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند: در یک سفر از گناباد می‌آمدند

به طرف تهران یا از تهران به گناباد (نمی‌دانم فرقی نمی‌کند) در یکی از شهرها، فقرا خیلی اصرار کردند که مثلاً امشب که شب دوشنبه است بمانید هر چه اصرار کردند قبول نکردند راه افتادیم بین راه، ماشین ما خراب شد شب را در بیابان ماندیم و نه در آن شهر ماندیم و نه در جایی که می‌خواستیم. چون بر زبان آن فقرا جاری شده بود. حالاً نه تنها پیغمبر یوسف بلکه تا حدی پیروان یوسف همان اثر را دارند.

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

منظور، اثر در این کلام است و می‌فرمودند که مجلسی در تهران می‌خواستند بروند (این داستان را من بارها از ایشان شنیده بودم و آنجا گفتند) گفتند ما می‌خواهیم فردا دوشنبه حرکت کنیم ان شاءالله. گفته شد فردا دوشنبه است شما می‌گویید سفر خوب نیست. سیزده صفر هم نشده که می‌گویید قبل از سیزده صفر نباید سفر کرد. رو به ستاره سکزیلدوز است که ما آستار می‌گفتیم که آن هم بد است. هیچی نگویید، به فقرا گفتند هیچی نگویید، ما می‌خواهیم حرکت کنیم. از این داستان‌ها ارزش و مقدار «حرف» خود را بفهمید. «حرف و سخن چو از دل خیزد به دل بگیرد».

البته بدون تردید گردش ماه و خورشید و ستارگان نور آنها کم یا زیاد در ما مؤثر است و مهمترین آن شب و روز است. در روز چون

نور خورشید می‌تابد مناسب کار است، آدم خوابش نمی‌آید. مگر کم‌خوابی داشته باشد شب ولو شب مهتاب که نور هم هست و نورش هم خوب است، مناسب خواب است. حال آنکه روز اگر ابری باشد و نور خورشید دیده نشود اینطور نیست، البته بی اثر نیست. ولی اثر آنقدر نیست که قاطع باشد. قدیم آنها که معتقد بودند می‌گفتند افلاک (ستارگان) که در مسیر و فلک خود می‌گردند در سرنوشت ما مؤثر هستند. ستارگان می‌چرخند و زمین در یک سال می‌گردد، زحل سی سال یک بار می‌گردد. خیام از کسانی بود که همه‌ی این احکام را می‌دانست ولی آنطور به آن معتقد نبود که بگوید کار آنهاست یا حتی بعضی معتقدند که خیام عارف بوده و مقاماتی داشته است، نمی‌دانم.

در گوش دلم گفت فلک پنهانی

حکمی که قضا بود ز من می‌دانی؟

در گردش خویش اگر مرا دست بُدی

خود را برهاندمی ز سرگردانی

ستاره می‌چرخد و سرگردان است، به قول مشهور مثل گاو عصاره‌ی ما می‌گوییم گاو خراس، همان عصاره‌های قدیم، خراس یعنی آس بزرگ. می‌گوید اگر می‌توانستم خودم را از سرگردانی نجات می‌دادم. بنابراین نمی‌شود گفت که بی‌تأثیر است. یک کمی تأثیر دارد کم‌اینکه مثلاً الان هم می‌گویند داروهای عصبی را در شب‌های بدر

ندهید، در پانزده روز اولی که ماه رو به تزاید است، دارو بدهید. اینها می‌گویند هست، کمی اثر دارد. این ممکن است. اگر هر کدام این حرف‌های مرا قبول کردیم، سرمان را می‌اندازیم زیر و زندگی خود را می‌کنیم. و به اینکه کی چه باشد و کی چه نباشد کاری نداریم. این فقط برای آنهایی است که محقق در این زمینه هستند. اما یک جا همینطور سر خود را پایین می‌اندازیم و می‌گردیم، به یک دو راهی می‌رسیم، می‌خواهیم دعا بخوانیم، خدا اگر قبول کند شیعه هستیم، نگاه می‌کنیم ببینیم ائمه ما چه خوانده‌اند؟ یک جا می‌گوید اگر شرف شمس بخواید روزهای چطور و چطور این دعا را بخوانید. به احتمال قوی امام چنین حرفی نفرموده، برای اینکه دعا وقت ندارد، همانطوری که خداوند همیشه هست، همیشه هم یک طور است. نه اینکه حالا عصبانی باشد و ساعت ده حال او جا بیاید، نه! همیشه یک طور است. دعا هم یعنی خواستن، خواستن ما هم از امام نیست، ما که بت‌پرست نیستیم، اسم امام را می‌بریم که به خدا عرض کنیم ما چنین اربابی داریم که ما را ننگه‌می‌دارد، برای توسل به اوست نه برای چیزی دیگر. بنابراین به نظر می‌رسد چنین چیزی از امام صادر نشده.

اما این هم باز از حضرت صالح‌علیشاه نقل کنم که می‌فرمودند: (وقتی درس نجوم می‌دادند می‌فرمودند) خبری منقول از حضرت جعفر صادق است که حضرت فرمودند وقتی قمر در عقرب است

به کار جدید دست نزنید. من تقریباً می‌توانم بگویم حضرت چنین حرفی نگفته‌اند ولی چون عده‌ای گفته‌اند حضرت چنین حرفی زده‌اند و مبدا گفته باشند و من رعایت نکنم این است که هر وقت قمر در عقرب است کاری نمی‌کنم، نه اعتقاد به آن حرف، اعتقاد به اینکه امام گفته‌اند. همان که گفتم اثر در کلام امام است.

بسیاری دیگر از این چیزها، ممکن است دیگران برای اینکه مردم را متوجه امر الهی و مذهب کنند از حکما و بزرگان گفته‌اند و بعد به نام امام منتشر کرده‌اند که مردم باور کنند. حتی در جایی خواندم، در بعضی قرآن‌های چاپ قدیم و خطی هم هست که در اول هر سوره قرآن در حاشیه می‌نویسد از که و که در خبر است که مثلاً امام علی‌النقی، یا امام جعفر صادق یا امام موسی کاظم یا... فرمودند: هر کس این سوره را بخواند خود به منزله‌ی یک سفر حج است. و جای دیگر می‌گوید هر کس این سوره را بعد از نماز بخواند چطور می‌شود یا هر کس این سوره را در تعقیبات نماز قرار دهد چطور می‌شود. اگر همه‌ی اینها واقعاً همانطور باشد پس ما می‌نشینیم در خانه و روزی یک دوره‌ی قرآن می‌خوانیم برای اینکه همه چیزها در آن است. حتی از کسی که این را مقرر کرده بود و اینها را می‌گفت پرسیدند چرا چنین حرفی می‌زنی؟ کجا امام جعفر صادق چنین چیزی گفته؟ حج واجب است باید برود، اگر صد بار این سوره را بخواند یک بار حج نمی‌شود.

گفت: من دیدم مردم اصلاً قرآن نمی‌خوانند، یکی می‌خواهد مسافرت برود، یکی می‌خواهد مشکلاتش حل شود، یکی می‌خواهد فرزند داشته باشد، یکی می‌خواهد چنین باشد، از اینها استفاده کردم و گفتم هر که فرزند می‌خواهد این سوره را بخواند و امثال اینها، تا مردم به قرآن خواندن تشویق شوند. آیا این صحیح است که برای یک نیت خیر (البته نیت او خیر است) کار خلافی بکند؟ و یک چیزی منتسب به امام کند؟ صحیح نیست. ولی خیلی از این قرآن‌ها چاپ شده و هست. بسیاری از این چیزها همینطوری هست.

مفهوم شرف شمس (یادم رفته اصلاً چیست؟) گفته‌اند هر یک از ستارگان شرفی دارد. مثلاً ماه در برج حمل، درجه‌ی دوازدهم، شرف قمر است. آنوقت می‌گویند در شرف شمس که خیلی مشهور است که شمس یعنی خورشید مشهور است که سلطان سیارات است. در وقتی که در شرف شمس است یعنی روی تخت سلطنت خود نشسته، دعا می‌کنیم و از او چیزی می‌خواهیم، انجام می‌شود. حالا با این حرف‌هایی که زدم خودتان فکر کنید چه کار کنید. من می‌گویم دعا همیشه خوب است. این *مفاتیح الجنان* از این جهت خوب است که دعاها را جمع کرده است. من تا وقتی که مدتی گرفتار نبودم، *مفاتیح* را نخوانده بودم، اصلاً نگاه نمی‌کردم. در آن ایام یک دور *مفاتیح* را با دقت خواندم. کتاب خیلی خوبی است منتها به شرطی که به مطلبش توجه کنید و

جزوه چهل و پنجم / ۷۳

چیزهای حواشی را که می‌گویید باور نکنید و بعضی داستان‌هایی را هم که دارد جالب است یکی دو تا از آنها را گفته‌ام و حالا باز هم مجال باشد باز هم خواهم گفت، ان شاءالله.

درک نکته‌های زندگی مسلمانان زمان پیغمبر، برای زندگی خود / اویس قرنی و اطاعت
 امر پیغمبر / ابوذر چوپان / اویس خود اہمیت داشت ولی سلسله‌ای از او جاری
 نشد / همراه بودن دل اویس با پیغمبر و دزدان در پیغمبر در جنگ / اویس خطاب به
 عمر: بار خلافت که نباید بردوش تو باشد مینداز و برو، صاحبش می‌آید و برمی‌دارد^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

از زندگی مسلمانان صدر اوّل یعنی زمان پیغمبر می‌شود
 نکته‌هایی برای زندگی خود درک کنیم اگر در آنها دقت کنیم. یکی از
 این صحابه‌ای که به مناسبت تاریخی لازم است بدانیم اویس است.
 اویس قرنی که از راه دور آمد پیغمبر را ببیند با آن مقام ارادتی که
 داشت چون به مادر خود قول داده بود، امر پیغمبر را از دیدن خود
 پیغمبر بیشتر اہمیت داد یعنی اگر به او می‌گفتند که امر پیغمبر را
 می‌خواهی اطاعت کنی پیغمبر را ندیده بگذار و برو. اگر خود پیغمبر
 را می‌خواهی ببینی تخلف از امر او کن. برای اینکه پیغمبر فرموده است

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۱ ه. ش.

که احترام مادر و اطاعت دستور مادر خیلی لازم است و پیغمبر هم هر چه می‌گوید از قول خدا می‌گوید وقتی می‌گوییم پیغمبر گفته یعنی خدا گفته، آیه‌ی قرآن هم فرموده است قراری که با کسی بستید حتماً اجرا کنید و این از شرایط تقوی است. این است که اویس این قسمت را رعایت کرد.

اویس شترچران بود بنابراین دقت و توجه کنید که به هیچ مسلمانی به دیده‌ی حقارت نگاه نکنید در عرف مردم شده می‌گویند مثل سوپور، نه! شغل اوست. یک مسلمان است شغل او سوپور هم باشد، اینجا می‌آید حساب دیگری دارد.

اویس قرنی شترچرانی که مادر پیری داشت و هیچکس را نداشت. خود او می‌آمد خدمت مادر را می‌کرد. (این را حالا ما روی تاج سرمان می‌گذاریم حتی بعضی‌ها به عنوان افتخار خود را منسوب می‌کنند به اویس و می‌گویند: اویسی؛ که چنین چیزی نمی‌شود فقط برای افتخار است.)

یا ابوذر یک آدم به اصطلاح یک لاقبا بود. ولی همان ابوذر آنچنان عثمان را به ستوه آورد که عثمان خلیفه ناچار بود او را تبعید کند. آنوقت چه کسی طرفدار او بود؟ علی. او که بود؟ یک چوپانی بود اینکه فرموده‌اند: كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ^۱، همه چوپان

دیگران هستند و همه مسئول آنهای دیگری هستید که تحت توجه شما هستند. عمر قبل از اینکه خلیفه شود شخصیتی خیلی متنفذ بود، ابوذر عمر را با همه‌ی خشونت و سختگیری و قدرتی که داشت به زانو درآورد. عمر آدم فعال و باهوش و زرنگ و... به همین ابوذر ظاهراً بی‌سواد احترام می‌گذاشت و او را اطاعت می‌کرد. ابوذر چوپان آنقدر عظمت دارد، اهمّیت دارد، نه آن اهمّیتی مثل بن‌لادن که آدم می‌کشد و ما از او می‌ترسیم، غیر از ابوذر است. ابوذر عظمت دارد بطوری که وقتی می‌خواهند به کسی لقبی بدهند می‌گویند ابوذر زمان، او را تشبیه می‌کنند به آن چوپان زمان پیغمبر. سلمان، روحانی و آیت‌الله بزرگ زرتشتی بود و حالا به دل او آمد، چه شد؟ معاصر پیغمبر بود می‌دانست که پیغمبر آخرالزمان خواهد آمد. همه‌ی آن عظمت آیت‌اللهی و مرجعیت را ول کرد پای پیاده آمد. در جایی دیدند مرد بیکاری دارد می‌رود گفتند این غلام است و او را به غلامی گرفتند. چنین مردی را غلام کردند. او با آن دانش و علم خود با ابوذری که سواد خواندن و نوشتن نداشت رفیق شد. اینها را با هم مقایسه می‌کنند: سلمان و ابوذر. جنگل مولا! ما به مسخره می‌گوییم، ولی نگاه کنید همه رقم انسان‌ها دارد. شیر الهی دارد؛ اسدالله و این شیر الهی با آنهای دیگر با هم دم‌خور هستند. از این اسامی که معانی این چنینی دارد هست. به هرجهت؛ او یس قرن‌ی لابد بعد مادرش رحلت کرده بود و

اویس آزاد شد، به قشون صفین در خدمت حضرت علی آمد و در آنجا کشته شد. همه می‌گویند اویس از نظر مقام مثل مشایخ علی علیه السلام بود و خودش شیخ بود ولی بعد از خود کسی را نگذاشته. این است که سلسله‌ای به نام اویسیه در تاریخ نیست. یکی ممکن است سلسله‌ای مروانیه هم درست کند، نه! اویس خود اهمیت داشت ولی سلسله‌ای از او جاری نشد. در تذکرة الاولیا بعضی حالات و حرف‌های اویس را بخوانید می‌بینید چه درجه‌ی عالی‌ای داشت که می‌گویند: عمر وقتی خلیفه شد گفت پیش اویس برویم. تعریف اویس و فرمایش پیغمبر را شنیده بودند که فرمایش پیغمبر هم بعد از این قضیه بود که می‌خواست بیاید زیارت پیغمبر از مادر اجازه گرفت گفت زیارت بروم؟ مادر گفت تو الان می‌روی من شب چه کار کنم؟ اویس گفت من همین قدر که منزل پیغمبر را در بزنم همان قدر می‌ایستم و پیغمبر را زیارت می‌کنم و برمی‌گردم. مادر به این طریق اجازه داد. آمد در زد. گفتند پیغمبر جایی رفته. اویس نایستاد که پیغمبر عصر بیاید، حالا یا در را بوسید یا نبوسید، به هر حال برگشت. به مادرش قول داده بود. بعد که پیغمبر آمدند، پیغمبر فرمود: بوی خدا از ناحیه‌ی یمن می‌شنوم این را همه‌ی صحابه شنیده بودند.

عمر در زمان خلافت فکر کرد به زیارت اویس بروم. علی را صدا زد و چند نفری با هم رفتند. مهم این بود که عمر فهمید این

جایی که می‌رود صاحب‌خانه یعنی اویس با علی میانهای دارد، شاید اگر علی نبود اویس نسبت به عمر خیلی داد و بیداد راه می‌انداخت. بعد هم که رفتند مذاکراتی با هم داشتند از جمله اویس به اینها گفت شما صحابه‌ی پیغمبر هستید؟ همیشه با پیغمبر بودید؟ عمر گفت: بله. گفت: پس چرا دندان‌ت سالم است؟ ما حالا تاریخ را می‌دانیم ولی آنوقت هنوز تاریخی نبود، اینها تعجب کردند که سالم بودن دندان چه ربطی به صحابه بودن دارد؟ اویس نشان داد که دندان نداشت و گفت که شما اگر دلتان با پیغمبر همراه بود آن روزی که دندان پیغمبر را در جنگ سنگ زدند و درد گرفت شما هم باید دندان‌تان درد می‌گرفت؛ من که پیغمبر را ندیدم ولی دل‌هایمان به هم راه دارد همان روز که دندان پیغمبر درد گرفت و شکست، دندان من هم درد گرفت فهمیدم از درد دندان پیغمبر است، من هم آن را شکستم و دور انداختم. پیغمبر هم این دلبستگی را احساس کرده و نشان داد که اویس به او بسته است که گفت: بوی خدا را می‌شنوم و در اینجا هم اویس نشان داد که این ارتباط هست. ارتباط یعنی سیمی که هر دو طرف این را اقرار کردند. بعد عمر گفت: التماس دعا و... گفت بار سنگینی بر دوشم هست که نمی‌توانم، خیلی به زحمت هستم. منظورم خلافت است. اویس گفت: تو که نمی‌توانی و اهل آن نیستی بار را بینداز. عمر گفت: نگرانم که بار را بیندازم یک نااهلی بردارد. اویس

گفت: تو چه کار داری؟ باری که نباید روی دوش تو باشد بینداز و برو. صاحبش می‌آید و برمی‌دارد. این دو سه تا نکته.

آنوقت‌ها که شیعه و سُنی به این درجه نبود. بله، طرفداران علی به ولایت معتقد بودند، آنهای دیگر نه. اینجا کاملاً نشان می‌دهد که اویس، عمر را اهل خلافت نمی‌داند. خلافتی که او دلش می‌خواهد، یعنی حکومت کاری نداشت، علی خودش هم کاری نداشت، آنها حکومت می‌کردند و اسم آنها خلیفه بود. ولی جانشین پیغمبر اینها بودند. آنها رئیس حکومت مردمی بودند. اویس بعداً آمد در جنگ صفین و کشته شد. این یکی از خاصان پیغمبر بود.

بنابراین متوجه باشید اگر دنبال سلمان می‌روید و مثل سلمان مقامات بزرگ ظاهری و شریعتی به دست می‌آورید هرگز از طرفداران ابوذر و اویس، این یک لاقباها غفلت نکنید. چه بسا آنها احترام و مقامشان خیلی بیشتر از دیگران باشد.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهل
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.